



تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی

ژوزف چونارا
برگردان: ح-آزاد

جنبه‌ی «واقعی» و جنبه‌ی «مالی» بحران

تمام تفسیرهای مارکسیستی از بحران کنونی، بعد مالی آن را پذیرفته‌اند. این بحران با سقوط در شرف وقوع نظام بانکی در چند کشور مشخص می‌شود، که با ترکیدن حباب وام «ساب پرایم» (وام‌های درجه‌ی دوم) (آ) در آمریکا آغاز شد. یکی از اولین تفسیرهای مارکسیستی، که به مساله‌ی «ساب پرایم» توجه نشان داد، توسط رابین بلاک برن نوشته شد. او در بهار ۲۰۰۷، چند ماه قبل از شروع این فاجعه‌ی واقعی، درباره‌ی این موضوع نوشت:

«در ماه‌های اخیر، عدم وصول "ساب پرایم" (وام‌های درجه‌ی دوم) یک باره افزایش یافته است. یک تحلیل‌گر، لمن برادرز، هشدار می‌دهد بدهی‌های پرداخت نشده‌ی ساب پرایم در پایان سال ۲۰۰۷ به ۲۲۵ میلیارد دلار می‌رسد؛ اما دیگران می‌گویند، که این رقم نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار است. "بسته‌های اوراق بهادار" (ترکیب اوراق بدهی، که احتمال عدم وصول آن‌ها زیاد است با سایر اوراق بهادار به صورت یک بسته‌ی قابل خرید و فروش - م)، که دست اندکاران و تحلیل‌گران آن‌ها را "اوراق بی ارزش سمی" می‌نامند و منتظرند این رسوایی برملا شود. شکست وام‌های پرداخت نشده فقط باعث نارضایتی وسیع قربانیانی که خانه‌ی خود را از دست می‌دهند نیست، بلکه بازار مسکن را نیز خراب می‌کند و احتمال رکود را افزایش می‌دهد.» (۵)

در اکثر روزنامه‌ها کم‌تر اشاره‌ای به «ساب پرایم» می‌شد، اما «تایمز مالی» در این مورد کوشا تر بود و مقاله‌ای تحت عنوان «بیماری ساب پرایم» منتشر کرد:

«دلایل بسیاری وجود دارد، که عواقب عدم پرداخت "ساب پرایم" عمدتاً به همین بخش محدود بماند... اما این واقعیت که بسیاری از بانک‌های وال استریت به طور وسیع در بخش ساب پرایم دخالت دارند، نباید باعث نگرانی شود. عواقب وام‌های پرداخت نشده برای هر بانکی ناچیز است. معمولاً آن‌ها چنین دیونی را نزد خود نگه نمی‌دارند، بلکه آن‌ها را به اوراق بهادار تبدیل می‌کنند و همراه با اوراق بهادار دیگر بسته بندی و در بازارهای مالی به فروش می‌رسانند. در واقع، تبدیل کردن به اوراق بهادار به قصد پخش و توزیع خطر و کاستن از شدت آن است.» (۶)

بلاک برن، بر خلاف «تایمز مالی»، از حوادث جلوتر بود؛ چون طی

همان طور که آسیب شناسی موجب پیش رفت علم پزشکی می‌شود، تحلیل بحران‌های سرمایه‌داری نیز عامل تکامل اقتصاد سیاسی مارکسیستی است. بنابراین، تعجبی ندارد که تشنج کنونی، علاقه‌مندی مجدد به مارکسیسم و شتاب برای پاسخ گویی توسط مارکسیست‌های برجسته را برانگیخته است. (۱) تاکید من در این جا، به معنای بی ارزش بودن تفسیرهای غیر مارکسیستی نیست. تعدادی از اقتصاددانان وابسته به جریان فکری مسلط مجبور شده‌اند، که - چه با علاقه و چه از روی بی‌علاقگی - به واقعیت‌های این نظام بپردازند. (۲) اما بحران، کاستی‌های نظریات اقتصادی آکادمیک را آشکار کرده است. موضوعی که ویلهلم بویتر، استاد مدرسه‌ی اقتصاد لندن و عضو سابق کمیته‌ی سیاست‌های پولی بانک انگلستان، آن را می‌پذیرد:

«مطالبی که در دانش‌گاه‌های انگلیس و آمریکا طی سی سال گذشته به طور معمول درباره‌ی اقتصاد کلان و اقتصاد پولی به دانش‌جویان آموخته شده، از لحاظ تحقیقات جدی در مورد رفتار جمعی در اقتصاد و درک مناسب از سیاست‌های اقتصادی احتمالاً چندین دهه درجا زده‌اند. این امر - چه از لحاظ خصوصی و چه از لحاظ اجتماعی - موجب اتلاف وقت و امکانات بسیاری شده است.

بسیاری از نوآوری‌های رایج در اقتصاد کلان، از ۱۹۷۰ تاکنون، انحرافات خودمرجع و درون‌گرا به شمار می‌روند. تحقیقاتی که منطق درونی‌شان محرک آن‌هاست و سرمایه‌های فکری هدر رفته یا زرق و برق برنامه‌های تحقیقاتی پذیرفته شده به آن‌ها جهت داده‌اند، نه تمایل قوی به درک چگونگی کارکرد اقتصاد - تا چه رسد به چگونگی عمل کرد اقتصاد در شرایط بحران و عدم تعادل مالی. بدین ترتیب، فرا رسیدن بحران باعث غافل‌گیری حرفه‌ی اقتصاد می‌شود.» (۳)

سابقه‌ی مارکسیست‌ها بهتر است. اما دیدگاه آن‌ها در مورد بحران یک‌دست نیست و غالباً بدون ارتباط با یک‌دیگر تدوین شده‌اند و در پاره‌ای از نکات از هم دور می‌شوند. من در این جا به تفسیرهایی می‌پردازم، که طی چند ماه اخیر به زبان انگلیسی منتشر شده و مورد استقبال وسیعی قرار گرفته‌اند. ارزیابی قدرت و ضعف این دیدگاه‌ها، در مقایسه با یک‌دیگر، مطابق سنت موجود در این نشریه انجام می‌گیرد. (۴)



چند سال گذشته تلاش خود را بر تحلیلی تفصیلی از شکنندگی نظام مالی جهانی متمرکز کرده بود. (۷) اما می‌توان خطوط کلی یک بحران احتمالی را از نقطه عزیمت دیگری نیز در نظر گرفت. نشریه‌ی «سوسیالیسم بین‌المللی»، در تابستان ۲۰۰۷، حاوی مقاله‌ی پیش‌گویانه‌ای بود، که بر حسب تصادف درست هنگام درهم شکستن نظام اعتباری منتشر شد. این مقاله، منشاء رشد نظام مالی را به کاهش نرخ سود طی رونق بعد از جنگ نسبت می‌داد و ناتوانی در افزایش کافی آن به سطحی بالاتر از آن چه که در دهه‌ی هشتاد به آن رسیده بود. این امر به درگیری‌هایی دامن زد، که در جست‌وجوی بدیلی برای افزایش نرخ سود بودند:

«سطح نازل سودهای گذشته، سرمایه‌داران را از فکر سودهای معجزه آسا در آینده و جذب ارزش اضافی از سراسر جهان و سرمایه‌گذاری آن در برنامه‌هایی برای دست‌یابی به سود بیش‌تر باز نداشت. بسیاری از این سودها، قمارهای احتکاری در حوزه‌های غیر مولدند، مثل حساب زمین و مسکن، بازار کالاها، قیمت سهام و از این قبیل... بر اساس چنین پیش‌زمینه‌ای، سود شرکت حجم زیادی پیدا می‌کند و رابطه‌اش را با واقعیت از دست می‌دهد؛ اوضاع خیلی خوب به نظر می‌رسد، اما در عرض یک شب معلوم می‌شود که خیلی بد بوده است.» (۸)

این دو تفسیر متفاوت نشان می‌دهد، که در تحلیل‌های مارکسیستی از بحران کنونی خط تمایزی وجود دارد. بعضی بر منطق درونی به اصطلاح «مالی شدن» تاکید دارند و بعضی معتقدند، که بحران مالی از خارج بر اقتصاد «واقعی» تاثیر می‌گذارد و عده‌ای دیگر - در حالی که اهمیت بعد مالی را می‌پذیرند - بر مشکلات بنیادی اقتصاد «واقعی» تاکید می‌کنند، که موجب گسترش بخش مالی می‌شود و راه را برای بحران باز می‌کند.

تمایز بین «واقعی» و «مالی»، به دو شکل مشخص می‌شود؛ شکل اول: رشد بخش مالی را تا اندازه‌ای به شرکت‌های سستی، که در اقتصاد «واقعی» پایه دارند، نسبت می‌دهند. به عنوان نمونه، در سال ۲۰۰۳، چهل و دو درصد از سود جنرال الکتریک به وسیله‌ی شاخه‌ی مالی آن، یعنی جی.ای. کاپیتال، تولید شده بود. (۹)

شکل دوم و اساسی‌تر: به نظر مارکسیست‌ها، نظام مالی چیزی نیست که به سادگی به یک سرمایه‌داری ناب و غیر مالی پیوند شده باشد. هنگامی که پول دیگر به سادگی به عنوان پول عمل نمی‌کند و هم‌چون سرمایه عمل می‌کند، امکان اعتبار و احتکار مالی آغاز می‌شود. (۱۰) همان‌طور که دیوید هاروی اخیراً گفته است: «بین آن چه که می‌توان جنبه‌های «واقعی» و «مالی» اقتصاد نامید، رابطه‌ی دیالکتیکی تری وجود دارد.» (۱۱)

پرسش‌های مورد بحث این است، که آیا رشد مالی را روندهایی مستقل از بخش‌های غیر مالی اقتصاد به وجود می‌آورند؟ آیا بحران کنونی نوع جدیدی از بحران است یا ریشه در گرایشاتی دارد، که مارکس نام برده است؟ حتا اگر بحران را رشد بخش مالی به تعویق انداخته باشد و به آن خصلت منحصر به فردی بخشیده باشد (۱۲)، آیا روند «مالی شدن» اساساً پویایی نظام را تغییر داده است؟ من از تفسیرهایی آغاز می‌کنم، که بر تحول سرمایه‌داری در دهه‌ی اخیر از طریق بخش مالی تاکید می‌کنند.

رابین بلاک برن و پیتر گوان

به نظر رابین بلاک برن، «مالی شدن» (ب) تمام انواع فعالیت‌های

اقتصادی از استراتژی شرکت‌ها تا امور مالی شخصی را در بر می‌گیرد. با محصولات متنوع‌تری که نتیجه‌ی کالایی شدن هر چه بیش‌تر زندگی است، به روابط روزمره نفوذ می‌کند، مثل وام‌های دانش‌جویی، باننشستگی، در کنار کارت‌های بانکی و انواع رهن.» (۱۳)

نویسنده‌های انگشت شماری، مثل بلاک برن، در توضیح پیچیدگی‌های مالی برای افراد غیر متخصص موفق بوده‌اند. اما مقاله‌های او کم‌تر با مفاهیم معمول اقتصاد سیاسی مارکسیستی سر و کار دارند. او علاقه‌مند است، که نظام وسیع‌تر اقتصادی را تا آن جا در نظر بگیرد، که به عرصه‌ی جهان مالی مربوط می‌شود. همان‌طور که جوف مان اشاره می‌کند: «تحلیل ارزش، پول و سرمایه، که بخش اساسی مباحث اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهند، مورد بررسی بلاک برن قرار نمی‌گیرند.» (۱۴) بلاک برن پاسخ می‌دهد، که او به طور مضمونی در چهارچوب اقتصاد مارکسیستی حرکت می‌کند. اما به نظر می‌رسد، که اظهار نظر مثبت او در مورد چهارچوب مارکسیستی، صرفاً شامل تاکید بر محدودیت توانایی کارگران در مصرف است؛ با این بیان، که «علت ریشه‌ای، بحران بود و مصرف بیش‌تر کارگران چینی می‌تواند» به بهبود اقتصاد جهانی کمک کند.» (۱۵)

غالباً نوشته‌های او این احساس را در خواننده ایجاد می‌کند، که رشد بخش مالی از خود این بخش نتیجه می‌شود: «دو روندی که در دو دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اتفاق افتاد، باعث رشد بخش مالی شد - اصول جدید اعتبار برای مصرف‌کنندگان، ظهور نهادهای مالی و مدیریت صندوق‌های مالی.» (۱۶)

پیتر گوان (۱۷)، مارکسیست دیگری است که با نشریه‌ی «نیولفت ریویو» هم‌کاری می‌کند و بر استقلال مناسبات مالی تاکید بیش‌تری دارد: «درک درهم شکستن نظام اعتباری به پشت سر گذاران این عقیده‌ی رایج نیاز دارد، که تغییر در به اصطلاح اقتصاد واقعی موجب تغییر در روبنای مالی می‌شود.» (۱۸)

به نظر گوان، مالی شدن پاسخی است به مشکلی که سرمایه‌داری ایالات متحده به طور کلی با آن روبرو بود. (۱۹) او رشد نظام مالی را به طور عمدتاً محصول تغییراتی در درون خود نظام می‌دید، که به عنوان یک استراتژی آگاهانه مورد حمایت نخبگان آمریکایی (با نقش فرعی بریتانیا) قرار گرفت. (۲۰) او نظری ارائه می‌دهد، مبنی بر این که این نخبگان نسبت به مشکلات حساب‌های مالی بی‌اطلاع نبودند؛ اما اعتقاد داشتند، که «در فاصله‌ی بین انفجارها... بهترین راه برای این که بخش مالی مقدار زیادی پول به جیب بزنند، این است که موانع را از سر راه عاملین خصوصی بردارند... و وقتی که حساب‌ها ترکبند و انفجارها رخ دادند، مقامات دولتی با قدرت به بانک‌ها کمک کنند که بتوانند در برابر این حوادث ایستادگی کنند.» (۲۱)

نظام مالی تا چه حد انبساط یافته است؟ رابین بلاک برن می‌نویسد: «سود بخش مالی به عنوان درصدی از کل سود شرکت‌های ایالات متحده از چهارده درصد در سال ۱۹۸۱ به سی و نه درصد در سال ۲۰۰۱ رسید.» (۲۲) طبق نظر گوان: «در سال ۲۰۰۶، سودی که نصیب بخش مالی می‌شد کم‌تر از چهل درصد سود شرکت‌های آمریکایی نبود.» (۲۳) این بخش عظیمی است از اقتصاد آمریکا (گرچه اقتصاد آمریکا فقط یک چهارم نظام جهانی را در بر می‌گیرد). اما در دوره‌ای که با مجموعه‌ای از حساب‌ها مشخص می‌شود، سود با نگاه کردن به ترازنامه‌هایی تخمین زده می‌شود مرکب از دارایی‌هایی که قیمت‌شان به قول بلاک برن بر اساس «ارزیابی تخیلی» بالا می‌رود. (۲۴)

قرار گیرد، می‌تواند به توزیع سرمایه، تسهیل سرمایه‌گذاری و تقاضای موزون کمک کند. (۳۱) راه حل ... کنار گذاشتن پول و مالیه نیست، بلکه قرار دادن آن‌ها در نظامی است، که به خوبی تنظیم شده باشد. (۳۲)

جوف مان چنین نظراتی را مورد انتقاد قرار می‌دهد:

«دگرگونی جهان وارونه ما نیازی به رام کردن، زمینی کردن یا تجدید توزیع ارزش ندارد، بلکه باید آن را درهم کوبید. سرنگونی سرمایه‌داری تنها راه برون رفت است. به طور خلاصه، پیروی از مارکس، قبول ضرورت انقلاب است، نه اعتقاد به اجتناب ناپذیری آن.» (۳۳)

بلاک برن پاسخ می‌دهد، که مطالبات مطرح شده از طرف او «اقدامات انتقالی محسوب می‌شوند، که به شیوه‌ی موثری با بحران عمیق مقابله می‌کنند... و به شکل شبکه‌ای از صندوق‌های اجتماعی برای نهادهای جمعی و دموکراتیک سودمند خواهند بود.» (۳۴) خواست‌هایی کم‌تر از انقلاب نیز مطمئناً

حائز اهمیت‌اند. کارگران با به دست آوردن چنین مطالباتی، به نیروی خود برای تغییر جمعی جامعه آگاه می‌شوند و نسبت به قدرت خود برای انجام چنین کاری اطمینان حاصل می‌کنند. اما رابطه بین این خواست‌ها و جنبش از پایین اندکی مبهم باقی می‌ماند. بلاک برن تجویز خود را به عنوان اقداماتی مطرح می‌کند، که هنگام «استقرار یک حکومت ضد سرمایه‌داری جدی» و ایجاد یک نظام «قدرت دوگانه‌ی مالی» تحقق می‌یابد. (۳۵)



کوستاس لاپاویتساس

کوستاس لاپاویتساس نیز از زمره‌ی کسانی است، که به نظریه‌ی مالی شدن باور دارد. او به مسایل وسیع‌تری در مورد انباشت توجه نشان می‌دهد. او می‌نویسد: «رشد بارآوری از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ در ایالات متحده به طور قابل ملاحظه‌ای با دشواری روبرو شده است.» (۳۶) اما او علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، که ریشه‌ی این امر را در بحران درازمدت سودآوری جست‌وجو کند: «کم‌تر می‌توان گفت، که انباشت واقعی امکانات سودآوری کافی برای وام‌های بانکی فراهم نمی‌کند، بلکه باید اذعان داشت سرمایه‌ی تولیدی هر چه بیش‌تر نیازهای مالی خود را خود تامین می‌کند. یا از طریق نگاه‌داری سودهای به دست آمده (در موسسات مالی متعلق به خودشان - م) یا با قرض‌گیری مستقیم در بازارهای آزاد (از طریق انتشار و فروش اوراق قرضه در بازارهای مالی - م)... بنابراین، بانک‌ها از چهارچوب حرفه‌ی خود پا بیرون می‌گذارند و راه‌های دیگر سودآوری را جست‌وجو می‌کنند.» (۳۷)

آن چه که باید مورد بررسی قرار گیرد، اندازه‌گیری بخش مالی بر حسب معیارهای خود این بخش نیست، بلکه اثراتی است که رشد آن بر انباشت واقعی می‌گذرد. بخش مالی می‌تواند بیش از حدی رشد کند، که ارزش‌های تولید شده در اقتصاد مولد بدان امکان می‌دهد. (۲۵) اما این روند نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه پیدا کند. بخش مالی به خودی خود ارزش جدیدی به وجود نمی‌آورد و احتمالاً سود آن از بخش تولیدی اقتصاد به دست می‌آید. در این زمینه، بحران می‌تواند هم‌چون «فراخوانی به نظم از طرف قانون ارزش» محسوب شود، هنگامی که بخش تولیدی باید چک‌های بخش مالی را نقد کند. (۲۶)

بعضی تفسیرها از مالی شدن، درباره‌ی تغییرات ناشی از سرمایه‌داری «نولیبرال» یا «مالی شده» ادعاهای اغراق آمیزی مطرح می‌کنند. (۲۷) به نظر بلاک برن: «از نقطه نظر سرمایه‌گذار ناب، شرکت خود مجموعه‌ای است تصادفی از دارایی‌ها و بدهی‌ها، که برای حداکثر کردن "ارزش یا قیمت سهام داران" (پ) هر بار تنظیم می‌شود و به نوبه‌ی خود احساسات زودگذر سرمایه‌گذاران را منعکس می‌کند. در اصل، شرکت و کارگران آن عوامل فرعی به شمار می‌روند، که می‌توانند قربانی شوند.» (۲۸)

این نظر، که «ارزش سهام دار»

موضوع اصلی کُل طبقه‌ی حاکم محسوب می‌شود، موردی است قابل تردید، به خصوص با توجه به واکنش حکومت‌ها و بانک‌های مرکزی نسبت به بحران بانک‌ها، که هر جا لازم می‌دانستند ضرر اصلی را متوجه صاحبان سهام می‌کردند. دیوید هاروی در کتابی که نسبت به دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی مالی شدن نظر کاملاً موافقی دارد، می‌نویسد: در دهه‌های اخیر «قدرت صاحبان

واقعی سرمایه، یعنی سهام داران، نسبت به کسانی که شرکت‌ها را اداره می‌کنند، تا حدی کاهش یافته است.» (۲۹) به عنوان نمونه، سهام داران موسسات به ندرت در اداره‌ی روزانه‌ی شرکت‌ها دخالت دارند. البته در درون طبقه‌ی حاکم، تنش‌هایی وجود دارد که در بحران‌ها وخیم‌تر می‌شوند؛ اما منافع کوتاه مدت صاحبان سهام همیشه برنده نیست.

بحث‌های مربوط به مالی شدن، دارای نتایج سیاسی نیز هستند. طبق نظر گوان، بحران، گزینش بین دو مدل را مطرح می‌کند:

«یک نظام بانکی و تامین اعتبار عمومی، که صرف انباشت سرمایه و بخش خصوصی تولید می‌شود؛ و در مقابل، یک نظام بانکی و اعتبار سرمایه‌داری، که تمام فعالیت‌های دیگر اقتصادی را تابع سود خود می‌کند.» (۳۰)

بلاک برن نیز می‌نویسد:

«بخش مالی اگر در بستر مناسبی از ساختارهای کنترل اجتماعی

لاپاویتساس، ارقامی در مورد درصد بدهی‌های شرکت‌ها در کل وام‌های بانکی در ایالات متحده، آلمان و ژاپن ارائه می‌کند. اما تغییر در این ارقام آن قدر چشم‌گیر نیست، که یک تحول منظم در سرمایه‌داری را توضیح دهد؛ در آمریکا از حدود دوازده یا سیزده درصد در دهه‌ی ۱۹۸۰ در آمریکا به حدود ده درصد در تمام دهه ۱۹۹۰ رسید و سپس به حدود پنج تا شش درصد در دهه‌ی جاری و در آلمان و ژاپن، بعد از یک کاهش جزئی، به ترتیب در حدود سی و چهل درصد ثابت ماند. (۳۸)

اما در بسیاری از کشورها، در دهه‌ی اخیر، رشد امکانات مالی برای مصرف‌کنندگان را نمی‌توان انکار کرد. (۳۹) بانک‌ها به «حوزه‌هایی وارد شده‌اند، که به طور مستقیم با تولید ارزش و ارزش اضافی ارتباطی ندارند... بخش مالی از شرکت‌های تولیدی نسبتاً مستقل شده و به سرعت رشد یافته است.» (۴۰)

لاپاویتساس برای توضیح رشد بخش مالی به شکل مجرد، تغییراتی در «نیروها و مناسبات تولیدی» را عامل تغییر می‌داند. اما چنین نگاهی می‌تواند به نوعی جبرگرایی سقوط کند، که سیر حرکت نظام را به نوآوری‌های اخیر در فن‌آوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی نسبت می‌دهد:

«تأثیر این فن‌آوری‌های جدید بر حوزه‌ی مالی چشم‌گیر بوده است. بخش مالی از لحاظ میزان وساطت برای هر کارگر، نه کارآمدتر و نه مولدتر شده است؛ اما عملیاتی را انجام می‌دهد، که قبلاً کاملاً غیرممکن به شمار می‌رفت. تغییرات از لحاظ سازمان‌دهی نهادهای مالی، سرعت معاملات، عملی بودن مهندسی مالی، ارتباط بین بازارهای مالی، تکنیک قیمت‌گذاری و مدیریت خطرهای احتمالی مشهود است و به خصوص، بخش مالی از نظر فنی می‌تواند با تعداد زیادی از افراد وام‌گیرنده معامله کند.» (۴۱)

البته نوآوری‌های فنی، عرصه‌های جدیدی از سودآوری‌های احتمالی را به وجود می‌آورد؛ اما این نوع نوآوری‌ها نباید به عنوان روندی مستقل و جدا از اقتصاد در نظر گرفته شود. به خصوص، لازم است که جریان ارزش اضافی به بخش‌های مختلف اقتصاد را به عنوان محرک موج‌های بازسازی و نوآوری به حساب آورد. (۴۲) دیدگاه نزول درازمدت سودآوری در بخش مولد اقتصاد، این امتیاز را دارد که کم شدن انگیزه برای سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها و رشد ناگهانی بخش مالی را توضیح می‌دهد.

اما دلایل هر چه باشد، لاپاویتساس پرسش‌های مهمی را درباره‌ی نتایج مالی شدن مطرح کرده است - مارکسیست‌ها به طور سنتی این طور استدلال می‌کنند، که سود سرمایه‌داران صنعتی و بهره‌ی کسانی که به آن‌ها پول قرض می‌دهند، هر کدام بخشی از ارزش اضافه‌ای به شمار می‌آیند که از استثمار کارگران در اقتصاد مولد به دست می‌آید. (۴۳)

لاپاویتساس، روشن‌ترین تحلیل بدیل را ارائه می‌کند. او می‌گوید، که بانک‌ها اکنون برای کسب سود به «استثمار مستقیم» مصرف‌کنندگان می‌پردازند. این ساز و کار چون در حوزه‌ی گردش و خارج از روند تولید سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد، «مستقیم» محسوب می‌شود. و چون اکنون بسیاری از کارگران برای تأمین هزینه‌های اصلی زندگی به بخش مالی نیاز ضروری دارند، این شکل از کسب سود استثمار خوانده می‌شود. (۴۴)

اما استثمار از نظر مارکسیستی معنای کاملاً ویژه‌ای دارد (۴۵)، دال بر

استخراج ارزش اضافی از کارگران، حتا اگر کالایی که آن‌ها عرضه می‌کنند، یعنی نیروی کارشان، از طرف سرمایه‌داران به ارزش واقعی خریداری شود. ارزش اضافی - آن طور که سوسیالیست‌های پیش از مارکس استدلال می‌کردند - نتیجه‌ی فریب و نیرنگ نیست، بلکه محصول تفاوتی است بین ارزش لازم برای تجدید تولید نیروی کار (مزد)، که در زمان معین توسط کار به وجود می‌آید و ارزش جدیدی، که در زمانی اضافه بر این زمان معین تولید می‌شود. (۴۶) ساز و کارهای مربوط به مالی شدن، ارزش اضافی تولید نمی‌کنند. (۴۷) ولپاویتساس اخیراً عبارت درست‌تر «سلب مالکیت مالی» را به کار برده است، که روندی را مشخص می‌کند که طی آن موسسات مالی «از مزد و حقوق به طور مستقیم سود به دست می‌آورند.» (۴۸) هر کس که بیش از اعتباری که بانک برایش تعیین کرده از حسابش برداشت کرده باشد، می‌تواند گواهی دهد که کسب سود بانک‌ها از حساب‌های شخصی، امری است غیرقابل انکار.

موضوع مورد بحث، وجود چنین شکلی از سود نیست، بلکه این است که آیا این شکل سود بیانگر «تحولی در نظام اقتصادی سرمایه‌داری به شمار می‌آید.» (۴۹) قطعاً چنین روندهایی از نظر تاریخی پدیده‌ای نو نیستند. مارکس، در ضمن بحثی درباره‌ی «وام» مسکن به کارگران با نرخ‌های رباخوارانه در سرمایه‌داری قرن نوزدهم، می‌نویسد:

«کارگران به این شکل نیز قربانی کلاه‌برداری می‌شوند، که تا حد زیادی بدیهی است. اما این کار توسط خرده فروش، که وسایل معاش را به کارگران می‌فروشد نیز انجام می‌گیرد. این استثمار ثانوی است، که در کنار استثمار اولیه در خود روند تولید اتفاق می‌افتد. در این مورد، تفاوت فروختن و قرض دادن کاملاً ناچیز و صرفاً صوری است و نمی‌تواند برای کسی اساسی به نظر برسد، مگر آن که او با خصلت واقعی مساله کاملاً ناآشنا باشد.» (۵۰)

مقایسه‌ی مالی شدن با افزایش قیمت‌ها از طرف خرده‌بازاری، که کالاهای تشکیل‌دهنده‌ی مزد را به کارگران می‌فروشد، مقایسه‌ی به جایی است. اگر در سال ۲۰۰۷ در آمریکا، بیست درصد از درآمد قابل مصرف، صرف کارمزد لازم برای این بدهی‌ها می‌شود (۵۱)، این بدین معنی است که بازتولید نیروی کار برای نظام گران‌تر شده است.

اگر افزایش مزدها علت گرانی بازتولید نیروی کار باشد، پس پدیده‌ی مورد نظر لاپاویتساس، ساز و کاری است برای انتقال ارزش اضافی از سرمایه‌داران بخش‌های تولیدی به کسانی که پول قرض می‌دهند؛ درست همان طور که افزایش دل‌خواهانه‌ی قیمت نان (اگر مزد نیز به همان نسبت بالا برود)، ارزش اضافی را به سرمایه‌داران تولیدکننده‌ی نان منتقل می‌کند. اگر مزدها پایین نگه داشته شوند، این امر نشان دهنده‌ی افزایش استثمار کارگران به طور کلی است؛ درست همان طور که هر افزایش خودسرانه در قیمت مواد غذایی در شرایط کاهش مزدها چنین خواهد بود. و اگر کارگران نتوانند بدهی‌های خود را چه به شکل کارت‌های اعتباری و چه به شکل بدهی‌های «سپ‌پرایم» پردازند، این نشان دهنده‌ی نزولی است در بازار سرمایه‌ی مجازی، که در این مورد به صورت ادعای بانک‌ها (یا موسسات مالی دیگر) نسبت به درآمدهای مزدی آینده جلوگر می‌شود. بدین ترتیب، بخشی از این سرمایه‌ی بی‌ارزش خواهد شد. هر اتفاقی بیافتد، تولید ارزش اضافی در شرکت‌های سرمایه‌داری

برای نظام به طور کلی جنبه‌ی اساسی دارد.

دیوید مک نالی

من قصد دارم در بین مارکسیست‌هایی، که برای توضیح بحران به روندهای اقتصادی وسیع‌تری به جز مالی شدن تکیه می‌کنند، به کسانی بپردازم که دوره‌ی بعد از دهه‌ی هفتاد را دوره‌ای می‌دانند که طی آن سرمایه‌داری قادر به حل دشواری‌های اساسی انباشت نشد.

دیوید مک نالی در مقاله‌ای که اخیراً نوشته است، می‌گوید: بحران به سادگی نمی‌تواند با تأکید بر مالی شدن فهمیده شود. به این ترتیب: «نمی‌توان توضیح داد، که چرا بحران به بازارهای مالی محدود نماند و روابط متقابل آن با مشکلات اضافه انباشت جهانی چگونه است.» (۵۲) اما او این نظر را که بحران کنونی: «درست‌ترین تظاهر بحران سودآوری است، که در اوایل دهه‌ی هفتاد شروع شده است» (۵۳)، رد می‌کند.

او با استفاده از ارقام فرد مازلی، که بهتر شدن نرخ سود را نشان می‌دهد، نظر خود را مستدل می‌کند. (۵۴)

اما در مورد سودآوری، ارزیابی‌های متفاوتی وجود دارد. طبق روشی که رابرت برنر به کار می‌گیرد، در آمریکا، بازدهی سرمایه استوار از ۱۹۷۴ حول و حوش ۱۰٫۵ درصد نوسان داشته است، با تنزل از میانگین چهارده تا پانزده درصد در دوره‌ی قبلی. (۵۵) سایر اقتصادهای بزرگ دنیا، مثل ژاپن و آلمان نیز شاهد افت مشابهی در نرخ سود بوده‌اند. (۵۶) اندرو کلیمان، نرخ متوسط سود را در آمریکا برای دوره‌ی ۵۶-۱۹۴۱ معادل ۲۸٫۲ درصد، برای دوره‌ی ۸۰-۱۹۵۷ معادل با ۲۰٫۴ درصد و برای دوره‌ی ۲۰۰۳-۱۹۸۰ برابر با ۱۴٫۲ درصد محاسبه می‌کند. (۵۷)

شواهد صرفاً بهبود مختصری را در سودآوری نشان می‌دهند، که به خصوص نتیجه‌ی افزایش استثمار است. مک نالی معتقد است، که این مبنای دوره‌ی جدیدی از انباشت است که «به مدت بیست و پنج سال به سرمایه‌داری امکان داده، که از سقوط به بحران جهانی اجتناب کند»- به خصوص از رکود سال‌های هشتاد تا بحران کنونی. (۵۸) به نظر او، این انباشت تا بروز بحران آسیای شرقی در ۹۸-۱۹۷۹ بر آسیای شرقی متکی بود. بعد از آن، تداوم رشد بر یک حساب اعتباری متکی بود، نه انباشت سریع. به خصوص اعتباری، که توسط همان اقتصادهای آسیای شرقی تأمین می‌شد. به سخن دیگر، مک نالی تاریخ شروع مالی شدن و رشد متکی بر اعتبارت را از اوایل دوره‌ی ۱۹۸۰ به سال ۱۹۹۷ تغییر می‌دهد. اما دوره بندی او با مشکلاتی همراه است.

اول، روشن نیست که چرا انباشت سریع در آسیای شرقی اساساً در دوره‌ی ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۷ متمرکز بوده است. نرخ رشد چین حتا بعد از ۱۹۹۷ نیز بالا بود، «تناقضی» که مک نالی آن را می‌پذیرد. (۵۹) برعکس، ژاپن بزرگ‌ترین اقتصاد آسیای شرقی در دهه‌ی ۱۹۸۰، مرتباً در حال رشد بود؛ اما بعد از ۱۹۹۱ دچار رکود شد، چیزی که به شکل عجیبی در تفسیر او از قلم افتاده است.

دوم، ممکن است نظام جهانی به مدت بیست و پنج سال از بحرانی به ابعاد بحران کنونی در امان مانده باشد؛ اما ایالات متحده شاهد دو بحران جدی بود، یکی در ۱۹۹۱-۱۹۹۰ و دیگری در ۲۰۰۱-۲۰۰۰.

سوم، مک نالی رابطه بین انباشت در آسیای شرقی و اقتصادهای

بزرگ‌تر غربی را به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نمی‌دهد. آیا دلیلی وجود دارد، که سودآوری تا حدی افزوده در غرب به موج سرمایه‌گذاری در آسیای شرقی منجر شود؛ انباشتی که عمدتاً در دوره‌ی پیش از ۱۹۹۷ انجام گرفت؟ قطعاً به نظر نمی‌رسد، که این امر برای دهه‌ی ۱۹۸۰ صادق باشد، که طی آن مثلاً سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آسیای شرقی کاملاً ثابت ماند و نسبت به سرمایه‌گذاری در عمده‌ی کشورهای عضو «سازمان هم‌کاری و توسعه‌ی اقتصادی» پایین‌تر بود. (۶۰)

چهارم، ادعای مک نالی در مورد رشد سریع «مالی شدن» بعد از ۱۹۹۷ مورد تردید است. در حالی که اقتصادهای آسیای شرقی مطمئناً به رشد اعتبارات در آمریکا بعد از سال ۱۹۹۷ کمک کردند، مثلاً با ایجاد ذخایر وسیعی از اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری آمریکا، ولی عوامل بسیاری که در ابعادی عظیم و آهنگ پُر شتاب به فروپاشی کنونی انجامیدند، از قبل نیز موجود بودند. اولین افزایش سریع نسبت بدهی‌های آمریکا به تولید ناخالص داخلی در فاصله‌ی بین ۱۹۸۱ و ۱۹۸۷ رخ داد، دومین افزایش سریع به دنبال آن و از ۱۹۹۷ شروع شد، که از ۲۰۰۱ سرعتی شتابان پیدا کرد. افزایش سهم سودهای مالی در کل سود شرکت‌ها در دو جهش انجام گرفت، اولی در فاصله‌ی ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۴ و دومی از ۲۰۰۱ به بعد. (۶۱)

مکتب نشریه‌ی «مرور ماهانه»

نویسندگان نشریه‌ی «مرور ماهانه» (مانتلی ریویو)، یک مجله‌ی با نفوذ در چپ آمریکا، نه پویایی سرمایه‌داری پسین، بلکه رکود آن را مورد تأکید قرار می‌دهند. این نشریه به طور منظم در مورد بحران می‌نویسد و مجموعه‌ای از آخرین مقالاتی که جان بلامی فاستر و فرد مک داف آن‌ها را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند را به شکل کتابی کوچک منتشر کرده است. (۶۲)

مؤلفین کتاب به رشد بخش مالی توجهی جدی دارند و تحلیلی مبسوط از بدهی مصرف‌کنندگان در آمریکا و ساز و کار احتکار مالی ارائه می‌کنند. اما بر خلاف بسیاری از این تفسیرها، این رشد به عنوان نتیجه‌ی مشکلاتی معرفی می‌شود، که تمام بخش‌های اقتصاد با آن روبروست و نشان دهنده‌ی یک مرحله‌ی جدید نیز به شمار نمی‌رود:

«گرچه نظام در اثر مالی شدن تغییر یافته است، اما این تغییر کم‌تر از آن است که معرف یک مرحله‌ی کاملاً جدید باشد؛ چون مشکل اساسی انباشت در درون تولید یک‌سان باقی مانده است.» (۶۳)

این «مشکل انباشت»، به نظر فاستر و مک داف، همان مشکلی است که پل سوئیزی و پل باران در دهه‌ی ۱۹۶۰ معرفی کردند، که سرمایه‌داری پس از جنگ دارای گرایش ذاتی به رکود است. به نظر آن‌ها، این گرایش در اثر شکل‌گیری انحصارات به وجود می‌آید. این انحصارات می‌توانند قیمت‌ها را دست‌کاری و سودهای اضافه‌ای تولید کنند، که نظام برای جذب آن‌ها با مشکلاتی روبرو می‌شود که نتیجه‌ی آن مازاد ظرفیت تولیدی و کُند شدن آهنگ سرمایه‌گذاری است، هم‌راه با رشد هزینه‌های «زائد» برای جذب این مازاد، مثل تولید اسلحه. (۶۴) نظام فوق‌العاده ورم کرده‌ی مالی، نمونه‌ی دیگری از چنین هزینه‌های زائد محسوب می‌شود. (۶۵)

از جهات بسیاری تحلیل راه‌گشای نشریه‌ی «مرور ماهانه» به موازات تحلیلی است، که تونی کلیف، مایک کیدرون، کریس هارمن و دیگران

حتا اقتصاد آمریکا بعد از بحران دهه‌ی ۱۹۸۰ و همین طور بحران اواسط تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ در مقابله با چنین چالش‌هایی تا حدی به بازسازی این مناسبات پرداخت. (۷۳)

به نظر می‌رسد، که سنت «مرور ماهانه» کم‌تر به این اشکال مبارزه رقابت آمیز توجه دارد، تا اندازه‌ای به این علت که به دیدگاه خاصی از رقابت بین امپریالیستی اعتقاد دارد. امپریالیسم مقدماتی به عنوان غارت جهان سوم در نظر گرفته می‌شود، نه نظامی از تخاصم بین کشورهای سرمایه‌داری رقیب در چهارچوبی که به طور ناموزون رشد می‌کند. (۷۴) فاستر و مگ داف توضیح می‌دهند، که تحلیل آن‌ها در مجموعه مقالات ذکر شده، به سرمایه‌داری آمریکا محدود می‌شود. (۷۵) اما توضیح مسیر حرکت نظام جهانی بدون توجه به رقابت امپریالیستی غیرممکن است.

سرانجام، سنت «مرور ماهانه» از این توان برخوردار است، که تغییرات سرمایه‌داری را مورد توجه قرار دهد؛ اما این توجه باید با نظریه‌ی ارزش مارکس ادغام شود. اما این سنت، با این فرض که مشخصه‌ی سرمایه‌داری پسین، وجود انحصارات است و نه رقابت، نقش قانون ارزش را به نقشی ثانوی تنزل می‌دهد؛ چون به نظر مارکس، رقابت در واقع عامل تحقق قانون ارزش به شمار می‌رود. (۷۶) دیوید

هاروی در اشاره به سرمایه‌داری انحصاری، اثر سوئیزی و باران، می‌نویسد:

«قطعا گذار از رقابت به انحصار و اشکال سازمان دهی انحصار دولتی، نشان‌گر دوری از "سلطه‌ی" رقابت و بنابراین، دوری از قدرت تنظیم‌کننده‌ی قانون ارزش محسوب می‌شود. بعضی از مارکسیست‌ها به چنین نتیجه‌ای رسیدند. به عنوان نمونه، باران و اعلام می‌کنند: "ما نمی‌توانیم به

سرمه بندی و اصلاح مدل رقابتی، که مبنای نظریه‌ی اقتصادی مارکس محسوب می‌شود، قانع باشیم... در تلاش برای درک سرمایه‌داری در مرحله‌ی انحصاری آن، ما نمی‌توانیم انحصار را کنار بگذاریم یا آن را صرفا به عنوان عاملی فرعی معرفی می‌کنیم. ما باید آن را در مرکز تحلیل قرار دهیم." مطمئنا کنار گذاشتن "مدل رقابتی" مارکس، متضمن کنار گذاشتن قانون ارزش نمی‌شود؛ کاری که باران و سوئیزی کاملا آماده‌ی انجام آن هستند. مشکل این است، که ما بدون تردید با مصالحه‌ی جدی در مورد تمامی مقولات دیگر مارکس، نمی‌توانیم از این سنگ بنای تحلیلی پاپس بکشیم.» (۷۷)

رابرت برنر

رابرت برنر، مارکسیست دیگری است که به تفضیل به گرایشات تجربی در نظام سرمایه‌داری پرداخته است. او همین طور در تعدادی

در نشریه‌ی «سوسیالیسم بین‌المللی» تدوین کرده‌اند و تعامل وسیع‌تر بین این دو سنت، هر دوی آن‌ها را تقویت کرده است. (۶۶) اما به نظر می‌رسد، که سنت «مرور ماهانه» نسبت به «سوسیالیسم بین‌المللی» از سه کمبود رنج می‌برد. اول، به نظر این نشریه، بحران معلول مصرف محدود است. ریشه‌ی این نظر به آثار پل سوئیزی برمی‌گردد:

«روند تولید علی‌رغم شکل تاریخی‌اش، روند تولید کالاهای مصرفی انسان است و به همین شکل نیز باقی می‌ماند... وسایل تولید به جز به قصد استفاده‌ی نهایی، یعنی تولید مستقیم یا غیر مستقیم وسایل مصرف هیچ‌گاه تولید نمی‌شوند... وظیفه‌ی واقعی یک نظریه‌ی کم مصرفی نشان دادن یک گرایش ذاتی در سرمایه‌داری است، که رشد ظرفیت تولید کالاهای مصرفی سریع‌تر از رشد تقاضا برای آن‌هاست.» (۶۷)

اما در چهارچوب مارکسیستی، تقاضا برای بازدهی هم از مصرف ناشی می‌شود و هم از سرمایه‌گذاری در وسایل تولید و بخشی از تولید وسایل تولید به نوبه‌ی خود برای

بیش‌تر به کار می‌رود و این همین طور تکرار می‌شود- این منشا تقاضا را نرخ سود محدود می‌کند. کم مصرفی (یا اضافه تولید) بهتر است به عنوان معلول بحران در نظر گرفته شود تا علت آن. (۶۸)

اما فاستر و مگ داف بر این نظرند، که انحصارات برای افزایش «مازاد»، قیمت‌ها را دست‌کاری می‌کنند. بدین ترتیب، برای «قانون گرایش نزولی نرخ سود»، متعلق به مارکس، جای کمی می‌گذارند. (۶۹)

تاکید آن‌ها بر مصرف محدود، به آن‌ها اجازه می‌دهد در تفسیر عمومی بحران تا حد زیادی بر نظرات جان مینارد کینز، میشل کاله کی، و کینزگرایان چپ بعدی تکیه کنند. (۷۰) به عنوان مثال، سنت «سوسیالیسم بین‌المللی» رشد بخش‌های زائد مانند هزینه‌های نظامی را وسیله‌ای برای انتقال ارزش اضافی از انباشت به طرف این شاخه‌ها و بدین وسیله، کاهش فشار نزولی بر نرخ سود می‌داند؛ در حالی که فاستر و مگ داف، نقش هزینه‌های نظامی را امکانی برای افزایش تقاضا و جبران کم مصرفی به شمار می‌آورند. (۷۱)

دوم، سنت «مرور ماهانه» به گرایش به رکود تاکید می‌کند. طبق تحلیل آن‌ها، پیدایش شرکت‌های عظیم مانع ورود رقبای احتمالی به بخشی از اقتصاد می‌شود، که آن‌ها در آن قرار دارند؛ چون این رقبا قادر نیستند سرمایه‌ی لازم برای ورود به بازار را تهیه کنند. اما این دیدگاه ظرفیت نظام مالی برای فراهم کردن چنین سرمایه‌ای را در صورت وجود سود کافی در آن رشته نادیده می‌گیرد- این سرمایه غالبا با پشتیبانی دولت تامین می‌شود، مثل پیش‌رفت ژاپن، «بره‌های آسیایی» و بعد چین. (۷۲)



سخن رانی و مقاله، با تحلیلی تفصیلی و بیانی رسا، بحران کنونی را مورد بررسی قرار می دهد. او نسبت به این نظر، که بحران کنونی را به سادگی نوعی بحران مالی شدن قلمداد می کند، موضعی انتقادی دارد:

«این قابل فهم است، که تحلیل گران بحران، سقوط بانکها و اوراق بهادار را نقطه‌ی عزیمت قرار داده‌اند. اما اشکال در این جاست، که آن‌ها عمیق‌تر نرفته‌اند. از پاولسون (رئیس خزانه‌داری) و برنانکی (رئیس فدرال رزرو)، تا پایین، همگی استدلال می‌کنند که بحران را به سادگی می‌توان بر اساس مشکلات بخش مالی توضیح داد. آن‌ها در عین حال اظهار می‌کنند، که اقتصاد واقعی قدرت مند است و به اصطلاح بنیادها در وضع خوبی قرار دارند. نظری گم‌راه کننده تر از این وجود ندارد.» (۷۸)

به نظر او، از دهه‌ی ۱۹۷۰ سرمایه‌گذاری در سطح نازلی قرار دارد، که منشاء آن پایین بودن نرخ سود است: «کاهش پویایی اقتصاد در جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته به علت نزول عمده در سودآوری است، که مقدمات معلول گرایش مزمین مازاد ظرفیت در بخش صنعتی جهان به شمار می‌رود و سابقه‌ی آن به اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌رسد.» (۷۹) پایین آمدن سرمایه‌گذاری و کاهش دست‌مزدها در اثر تهاجم شرکت‌ها به سطح زندگی کارگران، به تنزل سطح تقاضا انجامید و شکاف به وجود آمده با افزایش سطح بدهی‌ها پر شد. شکل‌گیری یک سری حباب در بازارهای مالی و سهام به پیش‌رفت نظام کمک کرد؛ (۸۰) اما نرخ سود صرفاً تا حدی بهتر شد: «شرکت‌های غیر مالی... نرخ سود خود را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دادند، اما این هنوز به سطح کاهش یافته‌ی سال‌های ۱۹۹۰ هم نمی‌رسید.» (۸۱) بدین ترتیب، به نظر برنر، بحرانی که ما اکنون شاهد آن هستیم، بحرانی است به عقب افتاده، که اگر قبلاً اتفاق افتاده بود، ساز و کارهای متعددی برای مقابله با آن وجود نداشت.

بین دیدگاه برنر و سنت «سوسیالیسم بین‌المللی» مشابهت‌های بسیاری وجود دارد، به خصوص تاکید او بر کاهش نرخ سود. اما تفاوت‌هایی نیز دیده می‌شود. برنر سودآوری نازل را نتیجه‌ی مازاد تولید و اضافه ظرفیت می‌داند، که خود به علت رقابت بین بلوک‌های سرمایه‌به وجود آمده است. این بلوک‌ها بیان‌گر سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های استوار با طول عمر و بازدهی متفاوت‌اند. (۸۲) هنگامی که سرمایه‌های جدید با سرمایه‌های استوار پیش‌رفته‌تر با بازدهی بیش‌تر به یک بخش وارد می‌شوند، سرمایه‌های قدیمی‌تر با سرمایه‌گذاری «ارزش زدایی شده» برای حفظ سهم خود در بازار یا مجبور به پایین آوردن قیمت کالاها می‌شود یا باید ظرفیت اضافی را تحمل کند؛ در هر دو حالت، سود (یعنی عایدی کلی سرمایه‌گذاری برای سرمایه‌داران) کاهش می‌یابد.

برنر توجه خود را به صنایع آمریکا معطوف می‌کند، که از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ - به علت صادرات آلمان و ژاپن - با رقابت قابل ملاحظه‌ای روبرو بوده و معتقد است، که کاهش نرخ سود در این حوزه بر سودآوری بخش‌های دیگر اقتصاد اثر می‌گذارد. چنین تفسیری با دشواری‌هایی روبرو است. همان‌طور که فرد مازلی اشاره می‌کند، به یک دلیل:

«نظریه‌ی برنر اساساً شبیه نظریه‌ی بازان و سوئیزی در کتاب سرمایه‌ی انحصاری است، هر چند که ظاهراً به نظر می‌رسد

مخالف آن باشد. پیش فرض اساسی در هر دو نظریه این است، که نرخ سود را میزان رقابت (به طور معکوس) یا درجه‌ی انحصار (به طور مثبت) تعیین می‌کند. در حالی که به نظر مارکس، درجه‌ی رقابت و انحصار در هر بخش صرفاً بر توزیع مقدار سود در بین بخش‌های مختلف اثر می‌گذارد، ولی بر میزان کلی ارزش اضافی یا نرخ عمومی سود تاثیری ندارد.» (۸۳)

به سخن دیگر، اگر همان‌طور که برنر می‌گوید، این درست باشد که تشدید رقابت در یک شاخه‌ی صنعت باعث کاهش قیمت در آن شاخه می‌شود، این به نوبه‌ی خود قیمت کالاها و مواد اولیه را برای سرمایه‌دارانی که از آن‌ها در روند تولید خود استفاده می‌کنند، کاهش می‌دهد - و می‌توان انتظار داشت، که نرخ سود در حوزه‌های دیگر اقتصاد بالا برود. این ادعا که کاهش رقابت در صنعت، مشکلات سرمایه‌داری را حل می‌کند، ادعایی نادرست است، حتا اگر بتواند بخشی از ارزش اضافی را از سایر حوزه‌های اقتصاد به صنعت منتقل کند. (۸۴)

انور شیخ در یک مطالعه‌ی تجربی دقیق نشان داده است، که:

«در مورد تاثیر "رقابت شدید" بر قیمت‌های نسبی، دلیل اندکی می‌توان ذکر کرد و تغییرات آن‌ها به هیچ وجه با تغییرات سودآوری انطباقی ندارد. مساله‌ی دیگری که به همان اندازه از اهمیت برخوردار است، این است، که "مازاد ظرفیت" دائم نمی‌تواند کاهش درازمدت نرخ سود را توضیح دهد؛ چون نرخ سود حتا هنگامی که استفاده از ظرفیت تا حدی اصلاح شده باشد، به طور پیوسته گرایش به نزول را نشان می‌دهند... نتایج تجربی با قدرت نشان می‌دهند، که افت سودآوری در درازمدت بیان‌گر یک جنبه‌ی ذاتی در انباشت پس از جنگ در سه کشور مسلط سرمایه‌داری (یعنی آلمان، ژاپن و آمریکا) است.» (۸۵)

برای این گرایش توضیح دیگری لازم است. به نظر مارکس، گرایش نزولی نرخ سود بر اساس ترکیب ارگانیک سرمایه (به طور تقریبی به معنای نسبت سرمایه‌گذاری در ساختمان، ماشین آلات، و مواد خام به سرمایه‌گذاری برای مزد) قابل توضیح است. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، منشاء ارزش اضافی (یا به قول مارکس «کار زنده») را نسبت به کل سرمایه کاهش می‌دهد. متأسفانه برنر این توضیح را رد می‌کند و می‌گوید: «این نظر که سرمایه‌داران تکنیکی را انتخاب کنند، که موجب کاهش نرخ سود آن‌ها بشود» (۸۶)، نظری است متناقض.

«اما این که اولین سرمایه‌دار در یک شاخه از اقتصاد برای از میدان به در کردن رقیب، افزایش سهم خود در بازار و افزایش سودآوری در کوتاه مدت به سرمایه‌گذاری در جهت بالا بردن بارآوری و کاهش ارزش پیکر یافته در هر تک کالا اقدام کند، امری است کاملاً منطقی. این صرفاً در مراحل بعدی است، که نوآوری کاملاً در یک شاخه گسترش می‌یابد، قیمت‌ها را پایین می‌آورد و نرخ سود را تحت فشار قرار می‌دهد. احتمالاً هر سرمایه‌دار در یک شاخه‌ی معین، فن‌آوری جدید را به کار می‌گیرد؛ چون علی‌رغم پایین آوردن نرخ سود (در تمام آن شاخه و در درازمدت - م)، عدم توفیق در این کار به معنای ناتوانی در کاهش قیمت‌ها و شکست در مقابل رقیب است - کاهش سود موجود بهتر از این است، که اساساً سودی کسب نشود.» (۸۷)

برنر با انکار این موضوع، تلاش خود را بر توضیح تفصیلی فراز و فرود بلوک‌های رقیب سرمایه در مبارزه‌ی رقابتی و در مرحله‌ی



معینی از از تکامل نظام متمرکز می‌کند. اما آن چه که لازم است هم تفسیری است عمومی بر اساس نظریه‌ی ارزش مارکس از گرایش‌هایی، که به بحران می‌انجامد و هم تفسیری از «اشکال ساختاری ویژه‌ی سرمایه‌داری طی تاریخ»، که چگونگی کارکرد این گرایش‌ها را توضیح می‌دهند. (۸۸) من قبل از توضیح تفسیر سنت «سوسیالیسم بین‌المللی» در مورد تکامل تاریخی نظام سرمایه‌داری، دو نظریه‌پرداز را به اختصار معرفی می‌کنم که تلاش می‌کنند قانون گرایش نزولی نرخ سود مارکس را در تحلیل سرمایه‌داری معاصر به کار ببرند.

اندرو کلیمان

اندرو کلیمان هم، مثل برنر، ریشه‌ی بحران کنونی را در ناتوانی درازمدت سرمایه‌داری در حل مشکلاتی می‌داند، که در دهه‌ی ۱۹۷۰ ظهور کرده‌اند: «ریشه‌ی بحران در واقع این است، که سرمایه در رکود جهانی دهه‌ی ۱۹۷۰ به اندازه‌ی کافی تخریب نشده بود.» (۸۹) مارکس نیز بحران را ساز و کاری می‌دانست، که نظام سرمایه‌داری از طریق آن می‌تواند مجدداً سودآوری را احیا و تضادهایی را که در دوره‌ی رشد شدت پیدا کرده بودند، به طور موقت حل کند:

«هر چند وقت یک بار اختلاف بین بنگاه‌های متخصص در بحران مغری پیدا می‌کند. بحران‌ها همواره راه حل‌های اجباری و موقتی برای تضادهای موجود می‌باشند. آن‌ها انفجارهای قهرآمیزی محسوب می‌شوند، که تعادل از دست رفته را بعد از مدتی برقرار می‌کنند.» (۹۰)

سقوط قیمت ماشین‌آلات، مواد خام و سایر کالاهای ورودی به روند تولید طی بحران، هم‌راه با ورشکستگی شرکت‌ها (و حمله به مزد و شرایط کار کارگران) می‌تواند سودآوری شرکت‌های جان به در برده از بحران را احیا کند:

«اگر شرکتی در سال سه میلیون دلار سود تولید می‌کند، اما ارزش سرمایه‌ی به کار افتاده صد میلیون دلار باشد، نرخ سود فقط سه درصد خواهد شد. اما اگر تخریب ارزش‌های سرمایه‌ای به مالک جدید این امکان را بدهد، که شرکت را به جای صد میلیون دلار فقط ده میلیون دلار بخرد، نرخ سود به سی درصد بالغ خواهد شد. این جهشی است عظیم به رونقی تازه. بدین ترتیب، رونق بعد از جنگ به دنبال ورشکستگی وسیع سرمایه‌ها در جریان رکود بزرگ و صدمات جنگ جهانی دوم، در واقع نتیجه‌ی این تخریب بود.» (۹۱)

کلیمان بین نرخ سود «ظاهری» و «بنیادی»، تمایز قایل می‌شود. او بر این نظر است، که نرخ سود بنیادی یک حد ریاضی است که به وسیله‌ی دو عامل تعیین می‌شود: نرخ رشد کار زنده و نرخ انباشت ارزش، که به نظر کلیمان هر دو کم و بیش ثابت‌اند. (۹۲) نرخ سود ظاهری قبل از این که به علت تخریب سرمایه طی بحران افزایش یابد، به تنزل به طرف این حد گرایش دارد.

صورت بندی کلیمان در اساس یک استدلال ریاضی در مورد جهت و دامنه‌ی تغییرات نرخ سود است، تا توصیفی از حرکت مشخص آن. به نظر می‌رسد، که برای اعتقاد به ثابت ماندن نرخ انباشت و افزایش کار زنده در کوتاه مدت دلایلی اندک وجود داشته باشد. اما کلیمان اعتقاد دارد، که اگر آن‌ها را دوره‌های بلند تاریخی در نظر بگیریم، ممکن است جهت معینی را نشان ندهند. (۹۳) ظاهراً این استدلال بر علیه تعداد زیادی از نظریه‌پردازان مارکسیست، که قانون گرایش

نزولی نرخ سود را به طور کلی رد می‌کنند، اقامه شده است. (۹۴) اما برای کسانی که این گرایش را می‌پذیرند - که شامل اکثر کسانی می‌شود، که طی سال‌های اخیر در نشریه‌ی «سوسیالیسم بین‌المللی» قلم زده‌اند- تاکید بر حرکت واقعی ترکیب ارگانیک سرمایه، که در برگیرنده‌ی نرخ سود نیز به شمار می‌رود، می‌تواند مفیدتر باشد.

هر دیدگاهی اتخاذ شود، نکته‌ی اصلی کلیمان در مورد تخریب سرمایه‌ها، اعتبار خود را حفظ خواهد کرد. و البته این پرسش بی‌جواب می‌ماند، که چرا تضادها به فراتر رفتن از این نظام ختم نمی‌شود. (۹۵) کلیمان به عدم تمایل سیاست‌مداران اشاره می‌کند، که فرصت نمی‌دهند بحران کنونی سرمایه‌ها را تخریب کند. (۹۶) لازم است، که این نکته را در متن مسیری که سرمایه‌داری از جنگ جهانی دوم تا کنون طی کرده است، قرار داد تا روشن شود چرا این عدم تمایل نسبت به بحران‌های قبلی بیش‌تر شده است. من بعداً به این نکته برمی‌گردم.

انور شیخ

انور شیخ نظریه‌پرداز مارکسیستی است، که شاید بیش از هر کس دیگر به مرکزیت نرخ سود در پویایی نظام تاکید می‌کند. به نظر شیخ، بحران کنونی یک «بحران ساختاری محسوب می‌شود، که به تعویق افتاده و یا به یک رونق کاذب تبدیل شده است.» از دهه‌ی هفتاد تاکنون، مقدار سود افزایش یافته، اما نرخ سود «اساساً ثابت» باقی مانده است.

شیخ نکته‌ی تازه‌ای به تحلیل اضافه می‌کند، مبنی بر این که برای درک انباشت در دهه‌های اخیر لازم است، که در کنار نرخ سود به تغییرات دائم نرخ بهره نیز توجه کنیم: «آن چه محرک انباشت است، نه نرخ سود، بلکه نرخ سود منهای هزینه‌ی استقراض سرمایه یا به عبارتی نرخ بهره است. اگر نرخ سود ثابت و نرخ بهره در حال کاهش باشد، انگیزه برای انباشت هر چند به شکل مصنوعی وجود خواهد داشت.» نرخ ممتاز (نرخ بهره‌ی حداقل، که بانک برای بهترین مشتریان خود با بالاترین درجه‌ی اعتبار در نظر می‌گیرد) از اواخر جنگ جهانی دوم در حال افزایش بوده است، در اواخر ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، این افزایش شتاب‌تندی پیدا کرد و بعد یک کاهش تدریجی و درازمدت آغاز شد. (۹۷)

این تغییر نرخ بهره با معیار قرار دادن «سود بنگاه یا سود تصدی» (اصطلاحی که مارکس در جلد سوم «سرمایه» برای سود منهای بهره‌ی پرداخت شده به کار می‌برد)، یک «رونق کاذب» به وجود آورد. کاهش طولانی نرخ بهره برای یک دوره موجب افزایش بدهی مصرف‌کنندگان شد، بدون این که بازپرداخت این بدهی‌ها از طرف کارگران به طور وسیع افزایش پیدا کند. (۹۸)

جمع بندی نظرات

حالا لازم است، که سرمایه‌داری در حال پیر شدن را با قدرت نظریه‌ی ارزش مارکس و نظرات متفکران ذکر شده، مورد تحلیل قرار دهیم.

سرمایه‌داری فرتوت موجب رشد بخش‌های غیر مولد و زائد اقتصاد شده است. به عنوان نمونه، سنت «سوسیالیسم بین‌المللی» به نقش هزینه‌های نظامی در رونق طولانی بعد از جنگ تاکید می‌کند. رقابت بین دو ابرقدرت دوران جنگ سرد، هزینه‌های نظامی بعد از جنگ دوم جهانی را افزایش داد و یک «اقتصاد تسلیحاتی دائم» به وجود

آورد. (۹۹) این مخارج به طور کلی به عنوان «مفری» برای چرخه‌ی سرمایه، نظام را تثبیت می‌کند. و بدین ترتیب، باعث تخلیه‌ی ارزش اضافی‌ای می‌شود، که در غیر این صورت می‌بایستی انباشت می‌شد. (۱۰۰)

اقتصاد تسلیحاتی دائم، نطفه‌های فروپاشی خود را نیز در بردارد. دوره‌ی رونق شاهد صعود «دولت‌های سرمایه‌داری غیر نظامی» (ژاپن و آلمان) نیز بود، که مخارج دفاعی کم‌تری داشتند. آن‌ها می‌توانستند سهم بیش‌تری از ارزش اضافی را در صنایع صادراتی سرمایه‌گذاری کنند. در آستانه‌ی صعود این قدرت‌ها، و تقلیل در بودجه‌ی نظامی ایالات متحده و اتحاد شوروی، هزینه‌های تسلیحاتی هر چند هنوز به طور مطلق بالا بود، اما دیگر با رشد اقتصاد جهانی هماهنگی نداشت. (۱۰۱)

اشکال دیگری از هزینه، که مستقیماً در تولید ارزش اضافی دخالت ندارند نیز رشد کرده بود و این روند در تمام اقتصادهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به طور مساوی جریان داشت، بدون این که بعداً در آن کاهش داده شود. از زمره‌ی مخارج غیر مولد، می‌توان تبلیغات را نام برد. (۱۰۲) حوزه‌های دیگری وجود دارند، که می‌توان آن‌ها

را «غیر مستقیم مولد» دانست، نظیر بهداشت و آموزش عمومی، که مستقیماً

ارزش اضافی تولید نمی‌کنند؛ اما

برای تجدید تولید انواع نیروی کار

لازم در اقتصاد نوین سرمایه‌داری، جنبه‌ی

اساسی دارند. (۱۰۳)

افزایش هزینه‌های زائد می‌تواند نظام را تثبیت

کند، اما برای شاخه‌های خاصی که این هزینه‌های

زائد را به دوش می‌کشند، فشاری محسوب می‌شود.

فرد مازلی معتقد است، که افزایش کار غیر مولد از اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ تا اواسط دهه‌ی

۱۹۷۰ به

صورت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، تاثیر زیادی بر کاهش نرخ سود در آمریکا داشته است. (۱۰۴)

اگر در دوره‌ی پس از جنگ، تمام ارزش‌های اضافی در بخش‌های مولد انباشت می‌شد، نظام با سرعت بیش‌تری رشد می‌کرد؛ اما

افزایش نسبت سرمایه‌گذاری به کار و کاهش نرخ سود به سرعتی نبودند، که در صورت سرمایه‌گذاری تمام ارزش اضافی در بخش‌های

مولد می‌توانست وجود داشته باشد. این امر به رونق بعد از جنگ دوم جهانی فرصت داد که برای مدتی بی‌سابقه ادامه پیدا کند.

هنگامی که از نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد به بعد بحران آغاز شد، با دنیایی روبرو شد که طی یک رونق طولانی تحول یافته بود. به خصوص،

واحدهای سرمایه (به قول مارکس، شرکت‌های درون نظام) به قول مارکس در روند تراکم (انباشت تدریجی سرمایه) و تمرکز (جذب

و ادغام سرمایه‌های دیگر) بزرگ‌تر شده بودند. (۱۰۵)

این بدان معناست، که همان ساز و کاری که نظام را تصفیه می‌کند و

آن را تا اندازه‌ای و برای مدتی به سطح سلامت برمی‌گرداند - یعنی بحران اقتصادی - برای نظام خطرناک‌تر شده بود. ورشکستگی یک یا دو غول چند ملیتی با این خطر همراه است، که بخش سودآور اقتصاد را نیز در کنار خود به زیر بکشد. شرکت‌های اقتصادی به شکل عمیق‌تری با یک‌دیگر، با دولت و نظام مالی درهم تنیده شده‌اند و رشد اخیر بخش‌های مالی نیز این مشکل را به مراتب وخیم‌تر می‌کند. (۱۰۶) وحشتی که اخیراً در مورد ورشکستگی «لمن برادرز» و شکل مداخله‌ی دولت در مدیریت بازسازی غول‌های صنعت اتوموبیل سازی آمریکا، یعنی جنرال موتورز و کرایسلر، از طریق ورشکست کردن آن‌ها وجود داشت، به علت همین خطرهای فراینده بود. (۱۰۷)

بی‌رغبتی دولت‌های سرمایه‌داری برای این که بگذارند بحران به تمام نظام سرایت کند متضمن سقوط به رکود دائم نیست. سرمایه‌داری هم‌چنان نظامی است، که در آن انباشت از طریق رقابت انجام می‌گیرد. علاوه بر

رقابت امپریالیستی، حتا در صورتی که شرکت‌های امپریالیستی بزرگ

در تعیین قیمت‌ها آزاد باشند، این وضع تا زمانی ادامه پیدا

خواهد کرد که رقبا منابع لازم برای ورود به بازار را

تهیه کنند. (۱۰۸) اما اگر تخریب سرمایه به اندازه‌ی

کافی نباشد، رونق دائمی برای کل نظام بر خلاف

رونق‌های محلی و موقتی امری است

غیر محتمل؛ و بروز دره‌های رکود در

تمام بخش‌های نظام به امری

ممکن بدل می‌شود.

همان‌طور که کلیمان و برنر می‌گویند،

در دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد مطمئناً تخریب

سرمایه به اندازه‌ی کافی نبود. در عوض، ساز و کارهایی به کار گرفته شد، که بحران را به قیمت تشدید تضادهایی که به تمامی نظام

رخنه کردند، به تعویق انداخت. از دهه‌ی هشتاد تاکنون، نرخ استثمار افزایش چشم‌گیری داشته است. به عنوان نمونه، این افزایش را در

طولانی‌تر شدن سال کار می‌توان مشاهده کرد، به میزانی که: «کارگران بخش صنعت در سال ۲۰۰۲، در مقایسه با ۱۹۸۲، به طور متوسط در

سال دو هفته بیش‌تر کار کردند.» (۱۰۹) هجوم به طبقه‌ی کارگر، نرخ سود را تا اندازه‌ای و فقط تا اندازه‌ای افزایش داد. (۱۱۰)

بخش مالی، سرمایه‌ی مجازی و انباشت واقعی

عامل دیگری که بحران را به عقب انداخت، رشد بخش مالی بود. سرمایه‌داران و بعضی دولت‌ها، فرصت‌های سرمایه‌گذاری را در

نقاط دیگری غیر از اقتصاد مولد و غیر سود آور جست‌وجو کردند. این تغییر دارای سه نتیجه بود:

اول، جلوگیری از بحرانی که ناشی از ناتوانی شرکت‌ها در فروش محصولات‌شان و در نتیجه، «تحقق ارزش اضافی» بود؛ ارزش



اضافی ای که در کالاها و خدمات تولید شده نهفته بود. (۱۱۱) اگر نرخ سود بالا باشد، در مصرف محدود کارگران مشکلی به وجود نمی‌آورد؛ چون برای ماشین آلات، مواد خام و غیره تقاضای زیادی وجود خواهد داشت. در دوره‌ای که سودآوری پایین است؛ و بنابراین، سطح متوسط سرمایه‌گذاری نیز نازل است - کم بود مزد کارگران، مشکل عظیمی به وجود می‌آورد. افزایش قرض، به ویژه قرض شخصی در اقتصادهایی نظیر اقتصاد ایالات متحده، به مصرف‌کنندگان اجازه می‌دهد «بازاری به عنوان آخرین چاره» به وجود بیاورند، که با ایجاد تقاضا، کسب و کار سرمایه‌داری را سرپا نگه دارد.

دوم، ایجاد توهم سودآوری و پویایی از طریق حباب قیمت دارایی‌های موجود. وقتی سود راه خروج خود را در دنیای مالی جست‌وجو می‌کند، روندی از انباشت شکل می‌گیرد که مارکس آن را «سرمایه‌ی مجازی» می‌نامد. سرمایه‌ی مجازی به معنای سرمایه‌ای نیست که وجود ندارد و الزاما به معنای نوعی حقه‌بازی نیز محسوب نمی‌شود. سرمایه‌ی مجازی، یعنی سرمایه‌گذاری در «طلب‌های کاغذی» نسبت به یک سهم یا ارزشی که قرار است تولید شود. این واقعیت، که سرمایه‌ی مجازی برای مالک خود حق استفاده از یک درآمد جاری را به وجود می‌آورد، آن را به شکل سرمایه‌ی واقعی نشان می‌دهد که برای تولید ارزش اضافی در تولید به کار افتاده است و یا به صورت بهره‌ای، که با نرخ متعارف برای یک وام پرداخت می‌شود.

یکی از نمونه‌های متداول سرمایه‌ی مجازی، اوراق قرضه است که توسط دولت منتشر می‌شود، که به صاحب آن سهمی از درآمد مالیاتی آینده را اختصاص می‌دهد. نمونه‌ی دیگر، سهامی است که شرکت‌ها منتشر می‌کنند و دارنده‌ی آن سود سهام دریافت می‌کند، که بخشی از ارزش اضافه‌ای به شمار می‌رود که شرکت تولید کرده است. (۱۱۲) مارکس اشاره می‌کند، که «حتا اگر طلب کاغذی یک سرمایه‌ی کاملا مجازی را نشان ندهد... ارزش سرمایه‌ای چنین کاغذی کاملا خیالی است.» به سخن دیگر، اگر ما با سهام یک شرکت تولیدی سر و کار داشته باشیم، این کاغذ صرفا «عنوان مالکیتی است نشان دهنده‌ی این سرمایه‌ی سهامی.» مارکس در مورد این توهم، که عنوان‌ها را معادل سرمایه‌ی واقعی می‌داند، هشدار می‌دهد: «سرمایه نمی‌تواند دو بار وجود داشته باشد، یک بار به عنوان ارزش سرمایه‌ای عنوان‌های مالکیت (سهام) و بار دیگر به عنوان سرمایه‌ی واقعی، که در شرکت‌ها سرمایه‌گذاری شده و یا قرار است سرمایه‌گذاری شود.» (۱۱۳)

سرمایه‌ی مجازی را می‌توان مورد معامله و مبادله قرار داد. مارکس می‌گوید، این سرمایه طبق «قوانین حرکت خود» و مغایر با قوانین حرکت سرمایه واقعی گردش می‌کند. (۱۱۴) قیمت بازاری سهام در ارتباط با مقایسه‌ی درآمد حاصله از آن‌ها و درآمدهایی که از سایر انواع سرمایه‌گذاری کسب می‌شود، بالا و پایین می‌رود؛ چون قیمت سهام و سایر نمونه‌های سرمایه‌ی مجازی به این شکل نوسان می‌کنند، سرمایه‌گذاران به احتکار روی می‌آورند - یعنی در انتظار بالا رفتن قیمت سهام و فروش سودآور بعدی، به خرید آن‌ها می‌پردازند. در یک «حباب» اقتصادی، سرمایه‌داران به دنبال کسب چنین اوراق بهاداری و برای از میان به در کردن یک‌دیگر، قیمت‌های بالاتری پیشنهاد می‌کنند، تا جایی که قیمت این اوراق افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. بدین ترتیب قیمت سهام یک شرکت می‌تواند به سطحی بالاتر از آن چه که نشان دهنده‌ی ارزش

واقعی کارخانه و ماشین آلات آن است، افزایش یابد.

روند «انباشت مجازی» هم‌راه با افزایش قیمت دارایی‌ها می‌تواند ترازنامه‌ی شرکت‌های مربوطه را بیش از حد بالا ببرد؛ به خصوص شرکت‌های مالی می‌توانند توهم سودآور بودن را القا کنند. (۱۱۵) به علاوه، گرچه انباشت مجازی به خودی خود چیزی تولید نمی‌کند، اما می‌تواند محرک رشد بعضی حوزه‌های اقتصاد باشد و حس پویایی را بیش‌تر کند.

سوم، رشد بخش مالی فشار برای کاهش نرخ سود را کم‌تر می‌کند. یک دلیل این امر، آن است که رشد بخش مالی به خودی خود رشدی زائد و بی‌فایده تلقی می‌شود - سرمایه‌ای که در بخش مالی صرف ساختمان و پرداخت مزد می‌شود، غیر مولد است - به تولید ارزش اضافی جدید منجر نمی‌شود و بنابراین، سرباری برای سرمایه‌ی مولد به شمار می‌آید. این بخش «دریچه‌ی اطمینانی» است برای نظام، مثل نقشی که هزینه‌های نظامی در رونق بعد از جنگ به عهده داشتند. اما تمام پول‌هایی که در بخش مالی به کار گرفته می‌شود، این نقش را بازی نمی‌کند. در تصویر مارکسیسم سنتی، بانک محل تجمع «سرمایه‌ی بهره‌آور» است و به سرمایه‌داران صنعتی وام می‌دهد؛ وامی که برای تولید ارزش اضافی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بخشی از این ارزش اضافی به شکل بهره به بانک برمی‌گردد، در این حالت «انباشت مجازی» ترجمان خود را در انباشت واقعی پیدا کرده است. (۱۱۶)

اگر طبق نظر لاپوویتس و دیگران، بانک‌ها بیش‌تر از آن چه که به سرمایه‌ی صنعتی وام می‌دهند، به کارگران وام می‌پردازند، چگونه می‌توان این تصویر را اصلاح کرد؟ بانک‌ها با پرداخت این وام‌ها نسبت به درآمد آینده‌ی کارگران، ادعایی پیدا می‌کنند. این امر نرخ استثمار کارگران را افزایش می‌دهد، مگر آن که آن‌ها بتوانند به کارفرمای خود پرداخت مزد بیش‌تری را تحمیل کنند؛ در این حالت، در واقع کارفرما بهره‌ی وام کارگران را پرداخته است و این خود موجب کاهش ارزش اضافی می‌شود. بنابراین، برای بانک این امکان فراهم شده‌ که از پرداخت بهره برای سرمایه‌گذاری مولد استفاده کند.

اما دلیلی وجود ندارد، که امکانات مالی به طور خود به خود به طرف برنامه‌های تولیدی جریان پیدا کند و نه در جهت احتکار. مثلا طی سال‌های اخیر، رهن و سایر بدهی‌ها به شکل اوراق بهادار و تحت عناوینی نظیر «تعهدات جانبی وام» (CDO ت.م) مجددا بسته بندی و به فروش رسیده است. سرمایه‌داران می‌توانند روی ارزش‌های آینده‌ی این اوراق بهادار قمار کنند. نوعی مشتق مالی تنظیم شد با عنوان «بیمه‌ی عدم پرداخت اعتبار» (CDS ت.م)، که عدم پرداخت وام‌ها را بیمه می‌کرد. این اوراق نیز وسیله‌ای برای احتکار شد. (۱۱۷) به طور کلی بازارهای متعددی برای سرمایه‌ی مجازی به وجود آمدند و گسترش یافتند، که ارتباط اندکی با تولید ارزش اضافی در کل اقتصاد دارند. قیمت‌های بازاری این دارایی‌ها، رابطه‌ی خود را با روندهای بنیادی تولید ارزش از دست داده است. (۱۱۸) تا زمانی که حباب‌های احتکاری در حال رشد هستند، این بازارها ممکن است به عنوان «مخزنی» موقتی برای ارزش اضافی عمل کنند (بر خلاف هزینه‌های زائد، که هم‌چون «دریچه‌ی اطمینان» دائمی، ارزش اضافی را به رشته‌های غیر مولد منتقل می‌کند. در بازارهای سرمایه‌ی مجازی، بخشی از ارزش ممکن است به تولید راه پیدا کند. مثلا اگر این اوراق فروخته شوند و پول به دست آمده به شرکت‌های

تولیدی منتقل شود). هر حسابی که ترکیده شود، حساب دیگری با ابعاد وسیع تر شکل می‌گیرد. اما بحران همواره تهدیدی استف که بازارهای مجازی را مجبور می‌کند، تا در جهت برنامه‌های تولید ارزش در کل اقتصاد حرکت کند.

تخریب سرمایه‌ی مجازی هم پای ارزش زدایی وسیع تر سرمایه در اثر بحران اتفاق می‌افتد و به پیش می‌رود. در اصل، این سرمایه می‌تواند با برداشتن بار از دوش سرمایه‌ی مولد با تسریع روند بازسازی طی بحران (مثلا وقتی، که شرکت‌ها سهام ارزان شده‌ی رقبای ورشکسته را خریداری می‌کنند) و حذف بعضی طلب‌ها نسبت به ارزش‌های آینده، راه را برای پیش‌رفت بعدی هموار کند. (۱۱۹)

اما در عمل، جدا کردن سرمایه‌ی مجازی از انباشت واقعی بسیار مشکل است. اگر بانک‌هایی که به طور نسنجیده دست به احتکار زده‌اند، در حال ورشکستگی باشند، ممکن است شرکت‌هایی را که برای سرمایه‌گذاری در تولید از آن‌ها وام گرفته‌اند نیز با خود به زیر بکشند. اگر موسسات مالی‌ای که برای نظام جنبه‌ی اساسی دارند، ضرر کنند و در خطر سقوط باشند، دولت‌ها برای قبول بدهی آن‌ها پا به پیش می‌گذارند و از بخش‌های تولیدی اقتصاد و کارگران انتظار دارند، که هزینه‌های این کار را بپردازند.

بدین ترتیب، ورشکستگی بخش مالی بر صدمات بخش‌های مولد اقتصاد می‌افزاید. مشکلات مزمنی، که به مدت سی سال دامن‌گیر این بخش بوده، اکنون خود را نشان می‌دهند و اعتباری که نظام را به جلو می‌برد از واقعیت دور شده است. گسترش مالی در بهترین حالت به عنوان «گرایشی خنثی کننده»، بحران را به طور موقت به عقب می‌اندازد. بهایی که برای این عامل تثبیت موقت پرداخته می‌شود، به وجود آمدن عدم تعادل غول‌آسا در اقتصاد است - شامل افزایش بدهی‌های غیر قابل پرداخت، افزایش فوق‌العاده‌ی عدم توازن مالی و تجاری از نوعی که بین چین و آمریکا وجود دارد و شکل‌گیری حباب‌های اقتصادی در ابعادی عظیم. این ویژگی‌ها کمک می‌کنند، که توضیح دهیم چرا وقتی که بحران بعد از به تاخیر افتادن، سرانجام ظهور می‌کند، با سرعتی چنین شتابان و شدتی چنین وحشت‌ناک، در ابعاد جهانی و به طور هم‌زمان، به پیش می‌رود.

توضیحات مترجم:

آ: ساب پرایم، Subprime، (وام‌های درجه‌ی دو): بانک شرایط وام گیرنده را از لحاظ امکان بازپرداخت وام بر اساس معیارها و درجه بندی معینی، مثل نسبت مبلغ وام به سرمایه‌ی موجود شخص وام گیرنده یا نسبت وام به درآمد وام گیرنده و عواملی از این قبیل، امتیازگذاری می‌کند. برای دریافت وام، مجموعه‌ی این امتیازات از حداقل معینی نباید کم‌تر باشد. وام ساب پرایم، وامی است که به افرادی با شرایط پایین‌تر از حداقل پرداخت می‌شود. بهره‌ی این گونه وام‌ها بیش‌تر از حد معمول و شرایط بازپرداخت دشوارتری دارد. این اصطلاح از سال ۱۹۹۳ در آمریکا معمول شد و بعد در سایر کشورهای انگلیسی زبان نیز رواج یافت.

ب: مالی شدن، Financialization، عبارت است از گسترش نظام‌های مالی جهانی و سلطه‌ی آن بر اقتصاد واقعی یا تولیدی. این نظام، شبکه‌ای است جهانی از نهادهای مالی مثل بورس، بانک‌های سرمایه‌گذاری، هج فوندها، صندوق‌های خصوصی سهام، صندوق‌های بازنشستگی، شرکت‌های بیمه و غیره و ابزارهای مالی

مثل سهام، اوراق قرضه، ارز، مشتقات مالی و غیره. در زبان آلمانی، علاوه بر اصطلاح مالی شدن، Finanzialisierung، اصطلاح دیگری وجود دارد تحت عنوان Finanzmarkt-kapitalismus (سرمایه‌داری بازار مالی)، که گویاتر است؛ اما در کشورهای انگلیسی زبان مصطلح نیست. باید توجه داشت، که این مفهوم در تقابل با مفهوم سرمایه‌ی مالی، Finance Capital، هیلفردینگ به کار می‌رود. سرمایه‌ی مالی بر هم کاری و جوش خوردن (Fusion) سرمایه‌ی صنعتی با بانک‌ها تکیه می‌کند. اما مفهوم مالی شدن می‌خواهد جدایی و استقلال نسبی شبکه‌های مالی را نسبت به سرمایه‌ی تولیدی نشان دهد.

پ: ارزش یا قیمت سهام‌داران، Shareholder-value، به معنای قیمت سهام یک شرکت در بازار سهام و یا سود سهام (Dividend) است، که به صاحبان آن تعلق می‌گیرد. از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، این شاخص به جای مقدار و نرخ سود، نشان دهنده‌ی سود شرکت‌ها شد.

ت: تعهدات جانبی وام، CDO-Collateralized debt obligation، اوراق بهاداری که از بسته بندی اوراق بهادار دیگری مثل تعهد پرداخت قسط، تعهد پرداخت بهره یا درآمد اوراق قرضه و امثالهم - که بعضی پشتوانه‌ی محکم‌تری دارند و بعضی پشتوانه ضعیف‌تر - با هم ترکیب شده و به فروش می‌رسند، تا بدین ترتیب، به اصطلاح ریسک عدم پرداخت را پخش کنند و بدین وسیله، شدت آن را کم‌تر کنند. این اوراق حتا برای بانک‌ها و معامله‌گران حرفه‌ای از شفافیت لازم برخوردار نیست و آن‌ها نمی‌توانند ریسک واقعی را ارزیابی کنند. تا بحران مالی ۲۰۰۸، بازار این گونه اوراق بهادار در سراسر جهان به یک بیلیون دلار رسید.

ث: ضمانت عدم پرداخت وام، CDS-Credit default swap، نوعی مشتق مالی که به شکل قرارداد بین دو طرف است. طرف اول، یعنی خریدار ضمانت، بستن کاری است که بازپرداخت طلب‌اش را با پرداخت منظم مبلغی نزد طرف دیگر ضمانت می‌کند. طرف دوم، یعنی فروشنده‌ی ضمانت، قبول می‌کند در صورت عدم پرداخت بدهی در موعد مقرر، ارزش ظاهری (Parvalue) آن را که کم‌تر از ارزش بازاری آن است بپردازد. این قراردادها به شکل اوراق بهادار در بازارهای جهانی CDS، تا سال ۱۹۹۸ در دست بانک‌ها بود و به ۳۰۰ بیلیون دلار بالغ می‌شد. بعد از این تاریخ، محتکرین زیادی به این بازار هجوم آوردند؛ به طوری که تا پایان سال ۲۰۰۷، حجم این بازار به ۲/۶۲ تریلیون دلار افزایش یافت. اما در سال ۲۰۰۸، به علت بحران این بازار سی و هشت درصد تنزل کرد و در پایان همین سال، مقدار آن به ۶/۳۸ تریلیون دلار رسید.

یادداشت‌ها:

۱- این موضوع مورد توجه مطبوعات قرار گرفته، که گزارش می‌دهند فروش کتاب «سرمایه» مارکس در آلمان هفت برابر افزایش یافته است، همین طور در مورد موفقیت نمونه‌ی کمیک این کتاب در ژاپن و نمونه‌ی موسیقی وار آن در شانگ‌های.

۲- به عنوان نمونه، کتاب اخیر گراهام ترنر (۲۰۰۸)، یا آخرین کتاب یک نویسنده‌ی دست راستی مثل مارتین ولف، نگاه کنید به Callinicos, ۲۰۰۹. On Turner's book, see also Murphy, ۲۰۰۹.

۳-

Willem Buiter, "The Unfortunate Uselessness Of Most 'State Of The Art' Academic Monetary Economics", Maverecon, ۳

۱۳- March ۲۰۰۹, <http://blogs.ft.com/maverecon>.

Blackburn, ۲۰۰۶, p۳۹.

۴- برای یک بحث روشن کننده در مورد سنت انترناسیونال

۱۴- سوسیالیستی در اقتصاد سیاسی مراجعه کنید به سمینار اخیر

Alex Callinicos's recent seminar on the subject-available from

www.isj.org.uk/?s=resources#alexseminar.

Mann, ۲۰۰۹, p۱۲۰.

۱۵- بلک برن ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۱۳۰-۱۲۹. بلک برن در این بحث از ترنر استفاده می‌کند. اما نقطه قوت اثر ترنر در این است، که علت شکل‌گیری حباب‌های اعتباری را به عوامل وسیع‌تر اقتصادی، به خصوص کاهش مزدها نسبت می‌دهد. از منظر مارکسیستی لازم است، که گرایش نرخ سود به کاهش را در نظر گرفت. بلک برن ادعا می‌کند، که تفسیر او در چهارچوب آثار مولفان مارکسیست مثل رابرت برنر، اندریو گلین و جیوانی اریگی قرار دارد (بلک برن ۲۰۰۸، صفحات ۶۶-۶۵). اما در بین این مولفان در مورد علت کاهش سودآوری، تفاوت‌های مهمی وجود دارد. به عنوان نمونه مراجعه کنید به مازلی ۱۹۹۹، صفحات ۳۳-۱۳۲ که دیدگاه گلین را بر خلاف دیدگاه برنر می‌داند.

۵- بلک برن ۲۰۰۷ آ. مقاله در آستانه‌ی یک افت کوتاه و تند در بازار سهام در بیست و هفتم فوریه نوشته شده است. هشدار یک تحلیل‌گر لمن برادرز طنزآمیز است. یک سال و نیم بعد، وجود اوراق سمی در دارایی‌های لمن برادرز به بزرگ‌ترین ورشکستگی تاریخ جهان منجر شد؛ شش بار بزرگ‌تر از ورشکستگی قبلی (ورلد کام) و ده بار بزرگ‌تر از انرون.

Blackburn, ۲۰۰۷a. The article was written in the wake of a short and sharp decline in stock markets on ۲۷ February ۲۰۰۷. The warning by a "Lehman Brothers analyst" particularly ironic. A year and a half later Lehman Brothers' exposure to toxic assets caused it to implode in the largest bankruptcy in world history-six times bigger than the previous record (WorldCom) and ten times bigger than Enron.

Blackburn, ۲۰۰۸, p۸۵.

۱۷- هنگام انتشار این مقاله، خبر مرگ پیتر

گوان و مبارزه‌ی شجاعانه‌اش

با سرطان تاسف

برانگیز بود.

۱۸- گوان ۲۰۰۹،

صفحه‌ی ۵. او

می‌گوید: گسست

با «عقل سلیم» به

این معنی است، که

«گنش گران واقعی» مثل

مالکان خانه در آمریکا

مسئول بحران نیستند و

«گنش گران جدید» از «نظام

جدید وال استریت» باید به

خاطر بحران مورد سرزنش

قرار گیرند. اما به نظر می‌رسد،

که پرسش دیگری نیز مطرح

آیا سرمایه‌داران «قدیمی» در

اقتصاد غیر مالی (در مقابل کارگران آمریکایی) نیز باید مورد

سرزنش قرار گیرند- گوان ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۶.

۱۹- پانیچ و گیندین ۲۰۰۹، موضعی مشابه گوان دارند: «بحران

کنونی اقتصاد باید به عنوان پویایی تاریخی و تضادهای بخش مالی

سرمایه‌داری درک شود... منشاء بحران مالی کنونی در آمریکا، بحران

سودآوری در حوزه‌ی تولید نیست.» این نویسندگان در جای دیگری

ادعا می‌کنند، که رشد «نظام جدید وال استریت» به شکل موثری

بحران سودآوری دهه‌ی ۱۹۷۰ را حل کرده است. نگان به پانیچ و

گیندین ۲۰۰۶ و پاسخ کالینیکوس ۲۰۰۶.

۲۰-

Gowan, ۲۰۰۹, pp۷-۹.

۲۱-

Gowan, ۲۰۰۹, p۲۱. See also Brenner, ۲۰۰۴, where the emerging system of "Stock Market Keynesianism", as he puts it, is



See for example Blackburn, ۲۰۰۷b.

۸-

Harman, ۲۰۰۷, pp۱۵۷-۱۵۸.

۹-

Blackburn, ۲۰۰۶, p۴۴.

۱۰- مارکس ۱۹۷۲، صفحات ۳۴۳-۳۳۸، لاپاویتساس ۲۰۰۳،

صفحات ۷۰-۶۶ و اعتبار از نظر تاریخی پیش از سرمایه‌ی تولیدی

وجود داشته است. «سرمایه‌ی بهره‌آور، یا آن طور که آن را در شکل

قدیمی‌اش می‌نامیم، یعنی سرمایه‌زایی به اشکال بسیار قدیمی سرمایه

تعلق دارد، که پیش از شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری وجود داشت.»

مارکس ۱۹۷۲، صفحه‌ی ۵۹۳.

۱۱-

Harvey, ۲۰۰۹, p۱۸.

۱۲-

I argue the latter in Choonara, ۲۰۰۸.

- ۴۳- explicitly seen as a response to the failure of profit rates to recover.
Fine, ۲۰۰۸, p۳.
- ۴۴- Blackburn, ۲۰۰۶, p۳۹.
Lapavitsas, ۲۰۰۸a, p۱۵.
- ۴۵- Gowan, ۲۰۰۹, p۷.
Choonara, ۲۰۰۹, pp۲۹-۳۵.
- ۴۶- Blackburn, ۲۰۰۸, p۶۹.
Marx, ۱۹۷۰, pp۱۶۴-۱۷۲.
- ۴۷- By "productive economy" I mean, following Marx, the areas of the economy producing surplus value, the basis of profit and interest payments.
Something Lapavitsas, of course, recognises-۲۰۰۹b, p۱۰.
- ۴۸- لاپاویتساس ۲۰۰۹ ب، صفحه ۸ اصطلاح «استثمار مستقیم» به خصوص ایجاد اغتشاش می کند، چون مارکس این عبارت را برای استثمار کارگران در روند تولید به کار می برد. یعنی به معنایی مخالف لاپاویتساس. به عنوان نمونه، مارکس ۱۹۷۲، صفحه ۲۴۴.
Husson, ۲۰۰۸, p۲.
- ۴۹- Harman, ۲۰۰۸a, is a particularly vehement rejection of such accounts.
Lapavitsas, ۲۰۰۹b, p۱۳.
- ۵۰- Marx, ۱۹۷۲, p۶۰۹.
- ۵۱- Blackburn, ۲۰۰۶, p۴۳. See also Lapavitsas, ۲۰۰۹b, p۲۰.
- ۵۲- Harvey, ۲۰۰۵, p۳۳.
Lapavitsas, ۲۰۰۸b, p۱۹.
- ۵۳- مک نالی ۲۰۰۸، صفحه ۳. جیم کیناسد ۲۰۰۸، روایت سخت تری از این اظهار نظر مطرح می کند. «داستان اصلی اقتصاد جهان طی بیست و پنج سال گذشته، داستان افزایش سود، رشد بازدهی و انباشت سرمایه سرمایه است. پیشرفت در بارآوری به سودآوری لطمه ای وارد نکرده است». من نظر او را در این جا ذکر نکرده ام، چون قبل از بحران جاری نوشته شده؛ اما برای نقدی به نظر او مراجعه کنید به هارمن ۲۰۰۸.
McNally, ۲۰۰۸, p۴.
- ۵۴- Gowan, ۲۰۰۹, p۲۱.
- ۵۵- Blackburn, ۲۰۰۸, p۸۴.
- ۵۶- Blackburn, ۲۰۰۸, p۱۰۶.
- ۵۷- Mann, ۲۰۰۹, p۱۲۶.
- ۵۸- Blackburn, ۲۰۰۹, p۱۲۸.
- ۵۹- Blackburn, ۲۰۰۹, pp۱۳۳, ۱۳۴.
- ۶۰- Lapavitsas, ۲۰۰۸a, p۱۱.
- ۶۱- Lapavitsas, ۲۰۰۸b, p۱۹. See Lapavitsas, ۲۰۰۹b, pp۱۴-۱۹, for a more lengthy discussion.
- ۶۲- Lapavitsas, ۲۰۰۹a, p۱۳.
- ۶۳- ۳۹- گرایش ها کم تر از آن چه که طرح شده، گویا هستند. نگاه کنید به نمودارهای لاپاویتساس ۲۰۰۹ الف، صفحه ۱۷-۱۴.
Kliman, ۲۰۰۹, pp۳-۴.
- ۶۴- Lapavitsas, ۲۰۰۸b, pp۱۷-۱۸.
- ۶۵- See, for example, the graphs in Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۴۷, ۵۵.
- ۶۶- Lapavitsas, ۲۰۰۹b, pp۱۲.
- ۶۷- ۴۲- و بسیاری از نوآوری های لازم قبل از شروع مالی شدن وجود داشتند. به عنوان نمونه نگاه کنید به پانیچ و کونینگز ۲۰۰۹، صفحه ۶۹.
Foster and Magdoff, ۲۰۰۹. Some of the essays that make up the book are available from www.monthlyreview.org



- ۸۱- Brenner, ۲۰۰۸.
۸۲- برنر مفصل‌ترین تفسیر از دیدگاه خود را در اثر زیر ارائه می‌دهد. برنر ۲۰۰۶، صفحات ۴۰-۲۷. برای نقدی تفصیلی به این اثر مراجعه کنید به «سمپوزیوم ماتریالیسم تاریخی» در شماره‌ی ۴ و ۵، به خصوص مقاله‌های هارمن، کالینیکوس، مارنی، شیخ و کارچدی.
۸۳-
۸۴- Moseley, ۱۹۹۹, p۱۳۹.
۸۵- Moseley, ۱۹۹۹, p۱۴۵.
۸۶- نگاه کنید به برنر ۲۰۰۶، صفحات ۱۵-۱۴، به خصوص پاورقی شماره‌ی یک که او با تکیه به «استدلال» آکیشیو، نظر مارکس را رد می‌کند. برای رد نظر آکیشیو مراجعه کنید به کلیمان ۲۰۰۷، کارچدی ۱۹۹۹ و شیخ.
۸۷- Shaikh, ۱۹۹۹, pp۱۲۱-۱۲۲. For an introductory elaboration of Marx's law of the tendency of the rate of profit to fall, see Choonara, ۲۰۰۹, pp۶۸-۷۸.
۸۸- Callinicos, ۱۹۹۹, pp۱۸, ۲۵-۲۸.
۸۹- کلیمان ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۱، کلیمان قبلاً برای نشریه‌ی «سوسیالیسم بین‌المللی» مقاله‌ی سودمندی در مورد شکل‌گیری بحران نوشته است (که البته مثل تمام مقالات دیگری که در این دوره به نگارش در آمده، به علت حوادث پیش آمده، نو بودن خود را از دست داده است). کلیمان ۲۰۰۸.
۹۰- Marx, ۱۹۷۲, p۲۴۹; Choonara, ۲۰۰۹, pp۷۹-۸۲.
۹۱- کلیمان ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۱. برنر ۲۰۰۹، نیز این نظر را مطرح می‌کند، که «سرمایه‌داری به طور تاریخی از طریق بحران توانسته است نرخ سود را دوباره احیا کند و شرایط لازم برای پویایی بیش‌تر انباشت سرمایه را فراهم کند... بحران اکنون به خاطر این است، که خانه‌تکانی انجام نگرفته است.» در مورد نقش جنگ جهانی دوم در رونق بعد از ۱۹۳۰ نگاه کنید به فریمن ۲۰۰۹.
۹۲- تعیین دقیق این حد به این بستگی دارد، که چه مقدار از سرمایه‌ی ثابت صرف سرمایه‌ی استوار و چه مقدار صرف سرمایه‌گردان می‌شود. برای محاسبه ریاضی مراجعه کنید به کلیمان ۲۰۰۹.
۹۳- Personal correspondence.
۹۴- برای دفاعی جانانه از مارکس نگاه کنید به کلیمان ۲۰۰۷، فصل هفتم، کارچدی ۲۰۰۹. نیز از توضیح مارکس درباره‌ی کاهش نرخ سود به شکل قدرت‌مندی دفاع می‌کند.
۹۵- در مورد این واژه‌ها، بحث‌های متفاوتی وجود دارد. به نظر دیوید هاروی، سرمایه‌ای که تحقق نیافته یا به فروش نرسیده، «ارزش زدایی شده»، «ارزش کاسته»، «تنزل یافته» و یا حتا «از دست رفته» نامیده می‌شود. مارکس - یا مترجمان او - این واژه‌ها را به جای یک
- ۶۳- Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, p۷۷.
۶۴- See Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۶۳-۶۵, for a summary of this account of "monopoly capitalism".
۶۵- Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۸۳-۸۴.
۶۶- See Harman, ۱۹۸۴, for an account of the IS tradition.
۶۷- Sweezy, ۱۹۷۰, pp۱۶۲-۱۸۶.
۶۸- Carchedi, ۱۹۹۱, pp۱۸۴-۱۸۶; Carchedi, ۲۰۰۹; Fine and Harris, ۱۹۷۹, p۷۹. See also Cliff, ۲۰۰۱, p۱۰۶.
۶۹- آن‌ها اشاره می‌کنند، که «ارزش زدایی» سرمایه در حین بحران باعث افزایش سودآوری می‌شود - فاستر و مگداف ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۲۰. آن‌ها در ادامه به نقل قولی از مارکس اشاره می‌کنند: «مانع اصلی تولید سرمایه‌داری، خود سرمایه است». این نقل و قول از بخش سوم جلد سوم کتاب «سرمایه»، تحت عنوان «قانون گرایش نرخ سود به کاهش» برداشته شده. جملات بعدی در تحلیل «مرور ماهانه» تا حدی اثرگذار بوده‌اند: «سرمایه و خودگستری آن هم‌چون نقطه‌ی آغاز و پایان نیروی محرک و مقصد تولید به نظر می‌رسند. تولیدی که صرفاً تولید سرمایه است و نه بالعکس، یعنی وسایل تولید فقط وسایلی برای گسترش دایم روند زندگی جامعه مولدین محسوب نمی‌شود.» مارکس ۱۹۷۲، صفحه‌ی ۲۵۰.
۷۰- See for example, Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۱۲-۲۰.
۷۱- Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۴۲-۴۴.
۷۲- See Brenner, ۱۹۹۹, and the references therein.
۷۳- Harman, ۲۰۰۷, pp۱۵۱-۱۵۲.
۷۴- Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, pp۴۱, ۷۵-۷۶, ۸۷.
۷۵- Foster and Magdoff, ۲۰۰۹, p۲۱.
۷۶- Choonara, ۲۰۰۹, pp۲۱, ۶۸-۷۰, ۷۷.
۷۷- هاروی ۲۰۰۶، صفحه‌ی ۱۴۱. سوئیزی ادعا می‌کند که او نظریه‌ی ارزش را صرفاً «متحول» کرده؛ اما اگر این طور باشد، این تحول از حدود قابل قبول فراتر رفته است. مراجعه کنید به هوارد و کینگ ۱۹۹۲، صفحه‌ی ۱۲۰.
۷۸- Brenner, ۲۰۰۹.
۷۹- Brenner, ۲۰۰۸.
۸۰- See, for example, Brenner, ۲۰۰۴.



دیگر و به طور ناپیگیر به کار می‌برند. من استفاده از آن‌ها را به شکل زیر محدود می‌کنم. «تخریب سرمایه» به معنای نابودی فیزیکی ارزش‌های مصرفی است. «تنزل سرمایه» مطابق با کاربرد جدید آن عمدتاً به طور عمد به معنای تغییر ارزش پولی دارایی‌هاست... و «ارزش زدایی» به این معنا است، که زمان کار اجتماعاً لازم پیکر یافته در شکل مادی از بین برود، بدون این که الزاماً خود شکل مادی تخریب شود. هاروی ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۸۴

-۹۶

-۱۱۰ Kliman, ۲۰۰۹, p۱.

-۹۷

-۱۱۱ See, for instance, www.project.org/images/graphs/Prime_Rate_۱.jpg

-۹۸

-۱۱۲ Shaikh, ۲۰۰۸; all quotes are my transcriptions from this recording.

-۹۹

-۱۱۳ See, for instance, Kidron, ۱۹۷۰.

-۱۰۰

Choonara, ۲۰۰۹, pp۱۳۴-۱۳۷. Harman, ۱۹۸۴, chapter ۳, gives a more detailed explanation of the role of arms spending.

-۱۰۱ مثلاً مخارج نظامی امریکا اکنون چهار تا پنج درصد تولید ناخالص داخلی است، در مقایسه با اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ که این نسبت ده درصد بود.

-۱۰۲ در مورد میزان تعجب‌آور مخارجی که در امریکا صرف تبلیغات می‌شود، به مک چسنی، فاستر، استول و هاله من ۲۰۰۹ مراجعه کنید.

-۱۰۳

Choonara, ۲۰۰۹, pp۴۵-۴۹.

-۱۰۴

Moseley, ۲۰۰۳, pp۲۱۷-۲۱۸.

-۱۰۵

Choonara, ۲۰۰۹, pp۹۰-۹۵.

-۱۰۶ «تاثیر [رشد بخش مالی] برای تابعیت توانایی‌های دولت به نیروهای بازار نبود، بلکه بیش‌تر برای این بود که مداخله‌ی سیاسی هر چه بیش‌تر ضروری شده بود- نه فقط برای مبارزه با آتش افروخته شده در اثر بی‌ثباتی مالی- علاوه بر این، نتیجه‌ی عملی... شکل‌گیری گام به گام رژی می بود که به علت بزرگی نمی‌بایست سقوط می‌کرد؛ ایجاد شبکه‌هایی که آن قدر بزرگ و به هم پیوسته بود، که شکست آن بخش قابل ملاحظه‌ای از نظام را فرو می‌ریخت و این بخش برای نجات خود به دولت آمریکا و به خصوص خزانه‌داری متکی بود.» پانیچ و کونینگز ۲۰۰۹، صفحه‌ی ۷۲.

-۱۰۷ در دهه‌های اخیر «بازسازی از طریق بحران» تا اندازه‌ای وجود داشته است- هارمن ۲۰۰۷، ۱۵۲-۱۵۱. انور شیخ ۲۰۰۹ نیز در مورد بحران ۱۹۷۰ اظهارات مشابهی می‌کند: «در دهه‌ی ۱۹۸۰ به علت از بین رفتن مشاغل، ورشکستگی‌ها، عدم موفقیت اقتصاد و سقوط مزدهای واقعی... که سودآوری شرکت‌های باقی مانده را به طور وسیع به حرکت در می‌آورد، بازسازی انجام گرفت.» شیخ این بحران را در مقابل بحران ژاپن قرار می‌دهد، که به نظر او دولت مانع حاد شدن ورشکستگی شرکت‌ها و در نتیجه عمیق‌تر

شدن بحران شد.

-۱۰۸- حتا در افراطی‌ترین نمونه‌ی سرمایه‌داری دولتی انحصاری - بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی، که قانون ارزش «تا اندازه‌ای نفی شده بود»، رقابت خود را از طریق مبارزه برای تولید ارزش‌های مصرفی، به خصوص اسلحه اعمال می‌کرد و باعث انگیزه برای انباشت می‌شد. کلیف، ۱۹۹۶، فصل هفتم.

-۱۰۹

Moody, ۲۰۰۷, p۳۴.

See Harman, ۲۰۰۷, for a detailed discussion.

-۱۱۰

-۱۱۱

Marx, ۱۹۷۲, p۲۴۴.

-۱۱۲

These are the examples given in Marx, ۱۹۷۲, pp۴۶۵-۴۶۸.

-۱۱۳

Marx, ۱۹۷۲, p۴۶۶.

-۱۱۴

Marx, ۱۹۷۲, p۴۶۵.

-۱۱۵- گرچه این امر غالباً ناروشن بود. در مورد نوعی تردستی مالی، که در مرکز لندن انجام می‌شد مراجعه کنید به لانکاستر، ۲۰۰۹.

-۱۱۶

Fine, ۲۰۰۸, p۳.

-۱۱۷- سرانجام این انتشار مشتق‌های اعتباری توسط ALG بود، که این بیمه‌ی غول آسا را به زیر کشید. برای اطلاعات بیش‌تر در مورد این که چگونه موسساتی مثل صندوق‌های بازنشستگی از اوراق «بیمه‌ی عدم پرداخت وام» (CDS) برای دور زدن الزامات قانونی جهت سرمایه‌گذاری مطمئن استفاده می‌کردند، نگاه کنید به کارچدی ۲۰۰۹.

-۱۱۸- و در بعضی موارد اوراق بهادار انتشار یافته به قدری پیچیده و منحصر به فرد بودند، که بازاری برای آن‌ها وجود نداشت. کسانی که این اوراق را در اختیار داشتند، باید حدس می‌زدند که آن‌ها چقدر ارزش دارند. بسیاری از بانک‌هایی که مالک چنین اوراقی بودند (این اوراق در ترازنامه‌ی آن‌ها وجود داشت)، متوجه شدند ارزش این اوراق فقط معادل بخشی از قیمت «بازاری» آن‌ها است. در چنین شرایطی بود، که اظهارات بانک امریکا مبنی بر ضرر ۱۵/۳ بیلیون دلاری و سیتی‌گروپ در مورد ضرر ۱۸/۷ بیلیون دلاری، موضوعی را تایید کرد که کارشناسان از مدت‌ها پیش اعلام کرده بودند: خسارت‌های «ساب پایم»، در سال ۲۰۰۷، تیری بود که به شکلی مهلک بانک‌ها را هدف قرار داد. افراد بسیاری به علت مشتق‌های مالی آلوده به وام‌های «ساب پایم»، که بیش از یک سال پیش قابل پرداخت نبودند، پول زیادی را ازدست دادند. «تایمز مالی»، هجدهم ژانویه ۲۰۰۹.

-۱۱۹

See Perelman, ۲۰۰۸, especially pp۲۹-۳۱.

-۱۲۰- برای نمونه، حکومت انگلیس قبول کرد به خاطر ضمانت بانک‌ها، حداقل پنجاه بیلیون پوند ضرر کرده است.

